



نویسنده: رفیع نعیمی

آثارش

آلبر کامو

در آینه

goftaman.com

این پنج مقاله آلبر کامو دارای ارزش فکری و معنوی بالای می باشد. اگر این مقاله ها با دقت خوانده شود می توانند مسیر زندگی خواننده را دگرگون کند و برایش یک جهان فکری جدیدی ببخشد. به ویژه در این شرایط بحرانی که افغانستان مرکز تحجر ؛ تعصب ؛ تنگ نظری می باشد. آلبر کامو یک اندیشمند بزرگ است که من بسیار از اندیشه هایش آموخته ام و خیلی دوستش دارم. با خواندن این مقاله ها توانستم درک بهتر و ژرف تر از خودم و کتاب های کامو داشته باشم و به همین دلیل تصمیم گرفتم این مقاله ها را به شکل کتاب دریاورم تا دیگران هم از مطالب ارزشمند این مقاله ها مستفید و برخوردار شوند. از نویسندگان این مقاله ها سپاسمند استم که این مقاله ها را در دسترس من قرار داد و برایم اجازه داد تا این مقاله ها را به شکل کتاب دریاورم تا همه دوست داران اندیشه های کامو بتوانند از این مطالب ارزشمند بهره مند شوند.

مطالب که درین مقاله ها آمده می تواند درک وسیع از جهان فکری کامو و کتاب هایش برای خواننده ارائه کند. جهان سپاس از سایت گفتمان و آقای رفیع نعیمی

ر.م. رامزا

حق نشر و چاپ برای سایت گفتمان محفوظ است.

آلبر کامو در آیینۀ آثارش

بخش نخست افسانه ی سیزیف

رفیع نعیمی 08 حمل 1397

آلبر کامو (1913 / 1960) از پدری الجزایری و مادری اسپانیایی به دنیا آمد. سراسر دوران کودکش را با این مادر (چون پدر در سال 1914 کشته شده بود) در یک محله فقیر نشین الجزیره به سربرد خود او گفته است که آفتاب الجزیره و فقر محله بلکورچه مفهومی برایش داشت: فقر مانع این شد که فکر کنم زیر آفتاب

و تاریخ؛ همه چیز خوب است. آفتاب به من
آموخت که تاریخ؛ همه چیز نیست. فقر؛ احترام
به رنج و همدردی با بیچارگان را به من
آموخت. آلبر کامو در عمر بسیار کوتاه خود آثاری
گران سنگ و گرانقدری را برای ما آفرید که
هر کدام در جای خود یک شاهکار ادبی و فکری
می باشد. رمان های مانند؛ طاعون؛ سقوط؛
بیگانه؛ افسانه سیزیف و نمایشنامه های مثل
سوئفاهم؛ کالیگولا و همچنین کتاب ها و
مجموعه مقالات دیگر مانند نامه های به یک
دوست آلمانی. شاید برای بعضی ها این پرسش
ایجاد شود که چرا در زمانی که از در و دیوار
خون می چکد و امر سیاسی همه موضوعات را
تحت الشعاع قرار داده چه جای معرفی
شخصیتی همانند کامو است؟ پاسخ من این است
که درست به همین جهت که جهان در آتش و

دود دارد خفه می شود ما به اندیشمندانی چون کامو نیاز داریم تا یکبار دیگر به ما گوش زد کنند که مسئولیت خود را در قبال هموعان خود چگونه باید انجام بدهیم. برای کامو انسانیت انسان فقط در رابطه با دیگران معنا می یابد. کامو در تمام آثارش از مردم سخن می گوید و احساس مسئولیت در مقابل تیره بختی های انسان. من آرزو داشتم که روزی بتوانم دین خودم را نسبت به او و آنچه از نوشته هایش آموخته ام را اندکی جبران نمایم. رمان های کامو برای یک بار و یا چند بار خواندن نیست؛ بلکه باید بارها خواند و بررویی تک تک واژگان و هرسطری دقت نمود. من تا سه بار هر کتابی که از کامو بدستم رسیده مطالعه کرده ام تا شاید بتوانم منظومه فکری او را دریابم. چه شب های که از همه چیز و از همه

کس نا امید می شدم و کامویکی از چند نویسنده
مورد پسندم بود که مرا از پوچی و بی معنایی
و آشفتگی فکری نجات می داد. با کامو
نیز همانند ژان پل سارتر در نوجوانی آشنا شدم
اما شناخت نسبتاً درست من از ایشان تقریباً به
حدود ده سال پیش بر می گردد که کوشیدم وارد
جهان فکری اوشوم و هراثری را که از کامو
می خواندم آنگونه که فهمیده بودم تحلیل می
کردم و می نوشتم. چند سالیست که کانت؛ هگل؛
نیچه؛ شوپنهاور؛ هایدگرو سارتر و دیگر نحله
های اگزیستانسیالیسم را در دست مطالعه دارم؛
بنابر این گاهی چیزهای را در مقام مقایسه می
آورم و کامو را با آن ها می سنجم و همچنین
در این جستارها از نویسندگان زیادی آموخته ام؛
از آثار کارل یاسپرس از کتاب های ریمون
آرون از آثار رامین جهانگل و از نویسندگان

کوچک و بزرگ دیگری که سپاس گزار آن ها هستم؛ اما این گونه که به شما خوبان ارائه می گردد؛ بیشتر گزینش و درک خودم از این مسائل می باشد که می کوشم به صورت قابل فهم و تا جایی که امکان دارد ساده تقدیم علاقه مندان نمایم؛ و تصمیم دارم که نخست از رمان افسانه سیزیف شروع کنم. خلاصه از این رمان راکه در پیشگفتار ترجمه آن آمده است؛ اینجا می آورم و بعد برداشت خودم را به شما تقدیم می دارم. (افسانه سیزیف به نقد مدرنیته و انسان متجدد می پردازد. در واقع؛ احساس پوچی و شوریده دلی نتیجه فقدان معنا و گسترش نیست انگاری درون جامعه مدرن است. روند تجد مابی معاصر افسون زدایی را با خود می آورد و پی دیوارهای پوچی را می ریزد. سیزیف (یا مورسو) شاهد و قربانی تکرار کسل

کننده زندگی (ماشینی -- مکانیکی) یک نواخت می باشد و در گرداب نا آرامی و عدم شور و شوق کشیده می شود. دلشوره هایدگ؛ تهوع سارتر و از خود بیگانگی مارکس؛ حالت های روحی فرد عصر مدرنیته را بیان می کنند. اگر به متن این اثر بیشتر دقت کنیم متوجه می شویم که کامومدام به اندیشمندانی چون هایدگر؛ یاسپرس؛ کیرکه گور؛ چستوف؛ داستایوسکی؛ شوپنهاور و نیچه ارجاع می کند؛ یعنی او به کسانی که ارزش ها و عقاید مدرن را نقد کردند متوسل می شود زیرا کامو خود را با آنان کم و بیش هم عقیده یا خویشاوند می داند). به باور کامو این فرد گرایی یک نوع بی تفاوتی و پرداختن به نیاز های کوچک شخصی تقلیل یافته است و این خطری است برای دموکراسی که یک امر

جمعی می باشد. شاید فلسفی ترین اثر کامو افسانه سیزیف باشد. رمان سیزیف را کامو با یک جمله دراماتیک شروع می کند؛ "تنها یک مشکل به راستی جدی وجود دارد و آنهم: خودکشی است". داورى این اینکه زندگى ارزش زیستن را دارد یا نه بستگی به پاسخ این پرسش اساسی فلسفی دارد و پرسش های سرگرم کننده ی دیگر از جمله اینکه آیا دنیا سه بعدی است یا روان؛ نه یا دوازده مقوله دارد به دنبال آن خواهد آمد. "و شگفت اینجاست که رمان سیزیف در باره خودکشی نیست. جمله که کامو در آغاز رمان از یونانی می آورد این است: "ای روح من؛ زندگانی جاودانه را خواهان مباش؛ اما؛ موضوع ممکن را تا ژرفایش بررسی نما." بیان کردن انسان و جهان است به صورت اگزستنیال که مرکز

ثقل خود را می گزارد و رابطه میان انسان و جهان را نشان می دهد و اگر این رابطه تبدیل به عدم رابطه درست شود از درون آن پوچی سر در می آورد. بسیاری از کامو شناسان معتقدند که رمان بیگانه و افسانه سیزیف همزمان اندیشیده و نوشته گردیده و تا اندازه همدیگر را تکمیل می کند. نکته آغاز کامو بدون تردید مسئله پوچی است؛ نه عدالت و نه اومانیزم. افق غایی هایدگر مرگ است یعنی انسان موجودیست رو به مرگ و به سوی مرگ می رود (شاید در وقت خودش به هایدگر هم بپردازم) برای کامو افق نهایی انسان چیزی جز پوچی نیست (اگر پوچی را در رمان های کامو فهمیدیم درک او آسان می شود چون از مفاهیم کلیدی کامو است) به باور کامو جهان به خودی خود پوچ نیست بلکه آن چیزی

که باعث بوجود آوردن پوچی می شود؛ رابطه نادرستی است که بین انسان و جهان شکل می گیرد. اگر جهان به خودی خود بی معنا و پوچ بود؛ طغیان؛ عصیان؛ مبارزه برای عدالت و آزادی و مبارزات اجتماعی فاقد هر گونه ارزش و معنا می گردید. حتا اومانیزم کامو بی معنا می شد؛ زیرا در جهانی که پوچ هست ما دست به هر کاری که بزنیم عبث و پوچ خواهد بود بنابر این هیچ روزه امید و هیچ مفری از پوچی نیست. اما با وجود این کامو این توانایی را در انسان می بیند که با آگاهی و مبارزه پیگیر خود را از این پوچی نجات دهد و به فراسوی پوچی گام بر دارد. پوچی نتیجه رویارویی ندایی انسان است با سکوت نامعقول جهان یعنی یک انسانی است که در مقابل جهانی قرار می گیرد که در آن خدا وجود ندارد.

خداوند پاسخ نمی دهد و در مقابل انسان سکوت
نموده است. در اینجا تفاوت بین کیرکه گور و
کاموروشن می گردد چون در جهان فکری
کیرکه گور خدا به انسان پاسخ می دهد. کامو
به این می گوید سکوت نامعقول جهان یا
سکوت غیر عقلانی جهان. در نظام فکری کامو
نمی توان واقعیت را عقلانی کرد مثل نظام
فکری هگل؛ چون هگل در فلسفه اش می
گوید: "هر چیزی که واقعی است عقلانی است
و هر چیزی که عقلانی است واقعی است".
کامو حتا علیه این جمله هگل نوشته است. نزد
کامو قبل از هر چیزی پوچی در رابطه با وجود
انسان مطرح می شود یعنی وجود انسان
در جهان است که پوچی را به وجود می آورد؛
چون جهان خودش درکی از مفهوم پوچی
ندارد. در اینجا کامو با سارتر واگزیستا

نسبالیست ها نزدیک می شود. در جاهای نظام
فکری کامو با سارتر بسیار نزدیک می شود و
در جاهای از هم دور می گردد. پوچی برای
سارتر یک امر هستی شناختی است اما برای
کامو پوچی یک امر انسان شناختی و روان
شناختی است. چون برای کامو پوچی در امر
زیستن معنا پیدا می کند. نوع زیستن انسان در
جهان است که پوچی به وجود می آورد. برای
سارتر پوچی یک گونه وجودی است؛
در صورتی که برای کامو یک نحوه زیستن
است؛ یعنی در حس بیگانه بودن نسبت به جهان
است. پوچی یعنی حس بیگانه بودن با جهان
و اینجاست که انسان با بی معنایی روبرو می
شود؛ ولی آیا همه انسان ها می تواند برای
رهایی از این پوچی چاره پیدا کنند؟ البته که
همه موفق نمی شوند ولی شخصیت های در

رمان های کامو هستند که راه حلی برای خلاصی از پوچی پیدا می کنند؛ مثل "ریو" در رمان طاعون؛ دکتر ریو پزشکی را بر می گزیند چون می خواهد با پوچی جهان مبارزه کند. با مشغولیت درست و کمک به هموع خود دکتر ریو به زیستن و بودن خود معنا می دهد. در اینجاست که دکتر ریو قابلیت رفتن به فراسوی پوچی را در می یابد. به باور کامو مبارزه برای عدالت؛ کار فکری کردن؛ نویسندگی معنا دادن به زندگیست و کاری علیه پوچی. به نظر کامو فرار کردن از پوچی؛ پوچی را نابود نمی کند. خود کشی هم پوچی را نابود نمی کند. چون انسانی که خودکشی می کند خود را نابود نموده نه پوچی را. پس در مقابل پوچی چه باید کرد؟ پاسخ کامو بسیار ساده و مبرهن است و آن اینکه با پوچی باید

مبارزه کرد. کامو خود را اگزیستانسیالیست نمی داند و می گوید من تنها کتابی نظری که نوشته ام افسانه سیزیف است. کامو در آخرین مصاحبه اش می گوید: "در واقع تعدادی کمی از افراد می دانند که اگزیستا نسیالیسم چیست؛ من فیلسوف نیستم؛ بنابر این به اندازه کافی به عقل معتقد نیستم که به سیستم اعتقاد داشته باشم؛ آنچه که برای من مهم است این می باشد که چگونه باید عمل کرد یا دقیق تر زمانی که نه به خدا نه به عقل باور دارید چگونه باید عمل کنید. کامو اگزیستانسیالیسم را دو گونه می داند: گونه نخست با کیر که گور و کارل یاسپرس به الوهیت می رسد یعنی از طریق نقد عقل به الوهیت می رسد. نوع دوم که کامو آن را اگزیستانسیالیسم خدا ستیز می نامد که با هوسرل؛ هایدگر و اکنون با سارتر به الهی

کردن تاریخ منجر می شود. کامو با سارتر و
اگزیستانسیالیست های فرانسوی یک مرز بندی
سیاسی دارد و یک مرز بندی فلسفی دارد. کامو
در دوران نوجوانی با سفارش استاد فلسفه اش
مدتی بسیار کوتاهی به حزب کمونیست فرانسه
پیوست ولی روح سرکش و آزادیخواهش
نتوانست آن تنگ نظری و جزم اندیشی و
سرسپردگی در مقابل رژیم اقتدارگرایی
استالینی را بپذیرد به همین دلیل برای همیشه با
آن ودعا نمود. کامو به شدت از سوسیالیسم
روسی انتقاد می کرد. اما سارتر عضو حزب
کمونیست بود و به شوروی و کوبا سفر می
کرد. و در بخش فلسفی کامو مخالف این بود که
به تاریخ نقش الوهیتی داده شود. کامو در سخنانی
اندکی قبل از تصادفی که باعث مرگش شد می
گوید: اگزیستانسیالیسم در فرانسه به الهیات

بدون خدا و فلسفه مکتبی تبدیل شده که از رژیم های تفتیش عقاید مثل شوروی دفاع می کند. کامو خود را در قطار پاسکال و نیچه قرار می دهد. کامو می گوید من به خدا اعتقاد ندارم ولی امر قدسی برایم مهم است. به باور کامو جهش اگزیستانسیالیسم در یک اکران کوچک رخ می دهد یعنی اینکه یک فلسفه مهمی نیست. اگر دوستان رمان تهوع جناب سارتر را خوانده باشند می دانند که در رمان تهوع برای شخصیت اصلی رمان یعنی "روکانتن" پوچی به معنای جدایی بین انسان و واقعیت جهان نیست ولی در رمان سیزیف کامو پوچی بین انسان و واقعیت جهان وجود دارد. کامو از یک پوچی مطلق صحبت می کند برای سارتر چیزی بنام پوچی مطلق وجود ندارد. کامو بی معنا شدن جهان را توصیف می کند و دنبال

عقلانیت تاریخی نیست. کامو در ضمن به دنبال یک جهان دیگری هم نیست که پدیده هارا با آن توضیح بدهد. به خاطر همین هم به خدا برای تشریح پدیده ها و جهان باور ندارد. کامومی گوید فلاسفه که به خدا باور دارند به دنبال یکنوع تعالی هستند؛ اما من به دنبال تعالی نیستم و به دنبال جهان خارج از جهان پدیدار ها نیستم؛ بنابراین کامو هرگونه تعالی را رد می کند. به باور کامو برای انسان فقط یک جهان وجود دارد و نباید بی خودی وقت خود را تلف کنیم و به دنبال جهانی دیگری باشیم. ما باید همین جهان را بشناسیم و درک کنیم و در همین جهان عدالت و آزادی را به وجود آوریم و راه درست و انسانی را پیدا کنیم و نسبت به هموعان خود دلسوز و مهربان باشیم و نیز به موجودات دیگر احترام بگذاریم. این جهان

چیست؟ کامو به آن می گوید واقعیت عریان.
مسئله ما رویارویی با این واقعیت عریان است.
کامو می گوید ما باید این پوچی را حفظ کنیم در
ضمنی که با پوچی مبارزه می کنیم؛ ظاهر اما
در این گفته کامو یک پارادوکس می بینیم که
چرا باید ما پوچی را حفظ کنیم؟ کامو پاسخ می
دهد برای اینکه این پوچی در ذهن انسان است
و ما مثل فاناتیک در ذهن خود در جنگ هستیم؛
ما با دنیا در جنگ نیستیم؛ فاناتیک در ذهن
ماست در دنیا نیست. مثلاً اگر خواسته باشیم
در زمان کنونی این سخن کامورا بهتر بفهمیم می
توان اینگونه بیان کرد که فاناتیسم از ذهن ما
بیرون می آید و می شود طالبان یا داعش و یا
هر گروه جنایت پیشه و تبهکاری دیگری. کامو
می گوید چون پوچی در ذهن ما است؛ پس باید
مبارزه اصلی همان مبارزه سقراطی باشد یعنی

ما باید با ذهن خود مبارزه بکنیم. ما باید با طرز تفکر و طرز اندیشیدن خود مبارزه نمایم. و این جاست که مسئله فکر کردن و قابلیت فکر کردن مطرح می شود. و قابلیت نقادی کردن مطرح می شود. چه کسی باید این مهم را انجام بدهد؟ هر کسی که به آگاهی رسیده باشد مثل قشر روشنفکر که در مقابل خود کامگی و بی عدالتی باید بدون هراس داشتن مبارزه بکنند. کامو به انسان های بی تفاوت هیچ علاقه و ارادتی ندارد. برای کاموبی طرفی یعنی پوچی یعنی بی معنایی. کامومی گوید که ما باید پرسش و جهش بکنیم اما نه مثل کیر که گور جهش ایمانی. کیر که گور می گوید جهش اخلاقی و زیبایی شناختی کافی نیست شما باید جهش ایمانی داشته باشید. اما کامو چه در رمان سیزیف و چه در دیگر آثارش مسئله مسئولیت

انسان را مطرح می کند. انسان از نظر کامو یک موجود مسئول است و هر چه آگاه تر باشد به همان میزان مسئول تر هم می شود. برای کامو انسانی که حس گناه دارد هنوز در فضایی مذهبی زندگی می کند؛ برای کامو حس گناه داشتن غلط است بلکه حس مسئولیت مهم است نه حس گناه. مسئولیت من با مبارزه با پوچی؛ این مسئولیت باعث ایجاد معنا در زندگی انسان می گردد. کامو می گوید من سیزیف را در دامنه کوه قرار می دهم؛ اما سیزیف خوشبخت است و خوشبختی سیزیف در یک جهان دیگر و در یک ناکجا آباد مطرح نمی شود. سیزیف خوشبخت است به خاطر اینکه با پوچی مبارزه می کند و تسلیم سرنوشت نمی گردد؛ چون می خواهد در ساختن خود و جهان خود سهیم باشد. خوشبختی و پوچی پیروان یک زمین هستند؛

این انسان است که باید انتخاب بکند. سیزیف را علیرغم زندگی طاقت فرسایی که دارد باید خوشبخت دانست چون دارد با پوچی و سرنوشت مبارزه می کند. در دنیایی سیزیف هیچ خدایی وجود ندارد. در دنیایی سیزیف نه دوستی و نه همدمی و نه خدایی به او کمک می کند او باید خود دست به کار شود و منتظر هیچ کس و هیچ چیز نماند انسان بلاخره تنهاست و بلاخره باید زندگی کرد یعنی مبارزه کرد و تسلیم پوچی نباید شد. هر انسانی در حقیقت یک سیزیف است که باید از بی مسئولیتی دوری جوید و با پوچی مبارزه کند. پس سه نتیجه می توان از پوچی گرفت: ۱ طغیان ۲ آزادی ۳ شور و شوق و هیجان؛ کامو با این سه مفهوم کار می کند. وقتی کامو می گوید من به عقل اعتقاد ندارم منظورش عقل سیستماتیک و عقل دکارتی

و عقل تاریخی هگلی و عقل تاریخیگراست
پاسکال درجایی می گوید: قلب دلایلی دارد که
عقل از آن هیچ نمی داند. من سالها پیش این
جمله پاسکال را خوانده بودم ولی بعد از خواندن
کانت معنای درست این جمله را دریافتم؛ یعنی
عقل هم باید متواضع باشد و حد و حدود خود را
بداند. برای کامو حقیقت را مثل عشق باید
ساخت به انسان داده نمی شود (برای فهم بهتر
عشق رجوع کنید به کتاب بسیار ژرف اریک
فروم بنام هنر عشق ورزیدن) کامو با عشقی
که همینطوری تقدیم شود و یا حقیقتی که به
صورت ایدئولوژیک به یک باره و بدون
اندیشیدن داده شود مخالف است و می گوید نان
بی تفاوتی و شراب پوچی انسان را نامسئول
بار می آورد. به باور کامو آن کسی که به
شرایط انسانی امید دارد یک دیوانه است ولی

هرکسی که نسبت به شرایط نا امید می شود
یک بزدل است. کامو می گوید که ما بی خودی
به یک چیزهای نباید امیدوار باشیم مثلاً
ایدئولوژی؛ مثلاً سوسیالیست های یکشنبه
کسانی که تمام هفته سرمایه دار است و فقط
یکشنبه ها مارکسیست می شوند؛ کامو این
جماعت را مسخره می کند. کامو می گوید من
به زندگی بعد از مرگ وسعادت ایدئولوژیک
باور ندارم ولی به یک امر قدسی باور دارم.
البته باید خاطر نشان ساخت که امر قدسی کامو
نه از نوع مذهبی است و نه از نوع ایدئولوژیک
چپ و راست. امر قدسی کامو در رابطه داشتن
با انسان های دیگر ایجاد می شود؛ یعنی داشتن
احساس مسئولیت و مبارزه با پوچی. پوچی
موقعی است که این دنیا به خواب برود و
اینجاست که مسئولیت معنا پیدا می کند و انسان

مسئول است که دنیا را از خواب پوچی و بی تفاوتی بیدار کند. انسان چگونه به خواب می رود و چگونه باید او را از خواب بیدار کرد؟ به باور کامو دنیا مملو از موجودات غیر عقلانی است و خیلی چیزها را نمی فهمد و اولین چیزی که نمی فهمد این است که بی معنایی است و مبارزه با پوچی مبارزه با بد فهمی و این بی معنایی هم هستند. کامو می گوید ما با نفرت نمی توانیم نفرت را از بین ببریم؛ ما باید نفرت تا جای که ممکن است تقلیل دهیم. به نظر کامو فکر کردن یک وظیفه مدنی دارد یعنی به انسان های دیگر و سرنوشت آن ها باید فکر کرد؛ باید شرایط زندگی انسان های دیگر را جدی گرفت و تغیر داد. برای کامو ذات مهم نیست زیستن و چگونه زیستن مهم است؛ در اینجا کامو با سارتر نزدیک می شود. مسئله نوشتن

انتخاب کردن است؛ ما همیشه باید انتخاب بکنیم؛ مسئولیت یعنی انتخاب کردن و بی تفاوت نبودن. دربی تفاوتی انتخاب نیست چون هیچگونه مسئولیتی را نپذیرفته ایم. عصیان در مقابل استبداد و بی عدالتی زندگی را دارایی ارزش می کند. ما زندگی را نمی توانیم تغییر بدهیم ولی می توانیم رابطه خود را با زندگی تغییر بدهیم. در پایان دوسخن عمیق و زیبا از زنده یاد کامو می آورم و این جستار را خاتمه می دهم. "دیروز و فردا دست به یکی کردند؛ دیروز با خاطرات اش و فردا با وعده هایش؛ مرا خواب کردند؛ وقتی چشم گشودم امروز گذشته بود." "جلو من حرکت نکن؛ من پیروی نمی کنم؛ پشت سر من حرکت نکن؛ من رهبری نمی کنم تنها کنارم قدم بزن؛ و دوستم باش."

بخش دوم؛ رمان بیگانه

رفیع نعیمی 15 حمل 1397

در این بخش نخست نکاتی را از ترجمه کتاب بیگانه به قلم جلال آل احمد و علی اصغر خیره زاده می آورم و در گام بعدی آنچه را که من در باره این رمان از خودم و از بعضی کسان دیگر مفید یافته ام با شما دوستان در میان خواهم گذاشت. لازم می دانم که در آغاز سخن به کسانی که عادت دارند به کتاب های که همه چیز را روشن و واضح در اختیار خوانند گانش قرار می

دهند از مطالعه کردن آثار کامو و امثال کامو خسته و نا امید خواهند شد. بدون هوشمندی و حوصله مداوم و دقت زیاد و چند بار خواندن چیزی دستگیر خواننده کم دقت و کم حوصله نخواهد شد. پس کسانی که به غذایی آماده خو گرفته و به خود زحمت اندیشیدن و فکر کردن را نمی دهند؛ بهتر آن است که خود را به دردسر نیندازند و عطایش را به لقایش ببخشند. کتاب های که به انسان فقط معلومات می دهند معمولاً آسان و قابل هضم هستند اما کتاب های که اندیشیدن را یاد می دهند و فکر را کردن را می آموزند زود فهم و زود هضم نیستند و خوش فهمی و دقت بسیار می طلبند. اما خوبی کار اینجاست همینکه معنا و مفهوم پنهان کتاب درک شد تمام آن خستگی راه بر طرف می گردد و علاقه دوچندان می شود. (بیگانه؛ بیگانه است

که گرچه درک می کند بیهوده زنده است ولی در عین حال به زیبایی های این جهان و به لذاتی که نامنتظر در هر قدم سر راه آدمی است سخت دلبسته؛ وبا همین ها است که سعی می کند خودش را گول بزند و کردار و رفتار خود را به وسیله و به دلیلی موجه جلوه دهد. مردی است از همه چیز دیگران بیگانه. از عادات و رسوم مردم؛ از نفرت و شادی آنان و آرزوها و دل افسردگی هاشان؛ و سر انجام مردی است که در برابر مرگ -- چه آنجا که آدم می کشد و مرگ دیگری را شاهد است و چه آنجا که خودش محکوم به مرگ می شود رفتار آدم های معمولی را دارد. قهرمان رمان بیگانه نه خوب است نه شرور. نه اخلاقی است و نه ضد اخلاق. این معقولات شایسته او نیست. مسأله یک نوع انسان خیلی ساده است که نویسنده نام "پوچ" یا بیهوده

را به آن می دهد. بی نظمی و هرج و مرج چیزی دیگری نیست یک "تعادل ابدی که از هرج و مرج زائیده شده است" وقتی انسان مرّد دیگر فردایی وجود ندارد. در جهانی که ناگهان از هرخیال واهی و از هنرنوری محروم شده است؛ انسان احساس می کند که بیگانه است. بیگانه همان انسان است که در مقابل دنیا قرار گرفته. بیگانه کتابی نیست که چیزی را روشن کند. انسان پوچ نمی تواند چیزی را روشن کند. انسان فقط بیان می کند و همچنین این کتابی نیست که استدلال کند. رمان بیگانه با تفسیر فلسفی رمان افسانه سیزیف قابل فهم می شود. حتا برای خوانندگان که با فرضیه های پوچ بودن آشنا هستند؛ "مرسو" قهرمان این داستان؛ مبهم و دو پهلو باقی می ماند. یک انسان بیشتر به وسیله چیزهایی که نمی گوید شناخته می شود. و "مرسو" قهرمان

داستان بیگانه؛ نمونه کاملی از این سکوت انسان است. نمونه کاملی است از آزادی کلمات. کامو در افسانه سیزیف برای ما مفهوم "بیهودگی و در بیگانه" احساس "آن را نشان می دهد. هر جمله بیگانه یک جزیره است. و ما از جمله به جمله دیگر و از عدمی به عدمی دیگر پرتاب می شویم. با توجه به این نکات می توان گفت: تمام جملات این کتاب هم ارزشمندند. همان طور که تجربه های انسان پوچ و بیهوده هم ارزشمند است. بیگانه یک اثر کلاسیک است. یک اثر منظم و آراسته است. اثری است که در موضوع بیهودگی و پوچی و نیز به ضد آن ساخته شده است. (رمان بیگانه پیچیده است و جملات کوتاه دارد و به صورت ماضی نقلی بیان می شود. رمان بیگانه را کامو در سال 1942 می نویسد. ژان پل سارتر در باره رمان بیگانه و رمان

افسانه سیزیف کامو می گوید: "ما نخست رمان بیگانه را داریم که رمان بیگانه بدون هیچ توضیحی به ما این حال و هوای پوچی را بدهد؛ بعدش افسانه سیزیف را داریم که این چشم انداز بیهودگی یا پوچی را برای ما روشن می کند از نظر فلسفی؛ رمان بیگانه این احساس غربت را به خوانندگانش می دهد." بیهودگی و پوچی نقطه صفر فلسفه کامو است که در رمان بیگانه خودش را نشان می دهد. کامو معتقد است که برای فیلسوف بودن باید رمان نوشت و با تصاویر فکر کرد. رمان بیگانه پراز تصویر است. جملات رمان بیگانه کوتاه و تلگرافی است و بیانگر هیچ گونه نتیجه گیری از هیچ گونه حادثه نیستند. راوی اصلی رمان کاملاً بی تفاوت درباره ارزش دآوری دیگران نسبت به خود و ارزش دآوری خود نسبت به دیگران است. سارتر می

گوید: " تمامی جملات بیگانه مثل تمام تجارب یک انسان پوچ باهم برابر می باشند؛ یعنی ما وقتی که کتاب بیگانه را می خوانیم احساس می کنیم که رابطه شخصیت اول "مرسو" با معشوقه اش یعنی "ماری" با دوستش یعنی ریمون با کسانی که در کفن و دفن مادرش شرکت می کند با قاضی این ها همه باهم برابراند؛ او نسبت به این ها هیچگونه احساسات متفاوتی ندارد. " سارتر از توالی لحظه های حاضر یاد می کند. مرسو از نظر سارتر " دن کشوت " نیست بلکه " سانکو پانزا " است. " سارتر در ادامه می گوید: " نویسنده یعنی کامو در تمام رمان ساکت است. رمان بیگانه مارا در یک جهان گفتمانی قرار نمی دهد. ما در یک وضعیت پیرامونی قرار می گیریم؛ ارزش های جامعه بورژوازی زیر سؤال قرار می گیرد یعنی پول در آوردن؛ جاه طلبی

دستگاه قضایی؛ مسئله ایدئولوژی های سیاسی همه مورد پرسش جدی واقع می گردند و از طریق مرسو می خواهد همه چیز را مورد سؤال قرار بدهد. مرسو درمقابل زبان بوروکراتیک هیچگونه قدرت دفاعی ندارد و نمی تواند با دیگران حالت گفتمانی برقرار کند چون اصلاً همدیگر را نمی فهمد. "رمان بیگانه بسیار اسرار آمیز؛ پیچیده و نا آشکار می ماند یعنی ما از ابتدایی امر تا آخر کتاب مرسو یک شخصیت اسرار آمیز می ماند و هیچ کدی که شخصیت مرسو را بشکافیم نداریم. مرسو بین فانتزی و واقعیت در نوسان است تا لحظه پایان و آنجاست که ما به عنوان خوانندگان کامو و رمان بیگانه یک دفعه با مرسوی روبرو می گردیم که درمقابل همه ایستادگی می کند و می گوید: حق با من است؛ حتا اگر مرا بکشید باز حق با من

خواهد بود؛ برای اینکه شما ها هم روزی خواهید
مرد ولی من خودم را قاتل و متهم نمی دانم و
اینجاست که مرسو خودش را مطرح می کند.
رمان بیگانه بیانگر برهنگی انسان در برابر
پوچی است. کامو در جای می گوید: من مدت
ها پیش رمان بیگانه را در این جمله معترضانه
خلاصه کرده ام؛ " در جامعه ما هر انسانی که
در مراسم کفن و دفن مادرش گریه نکند می تواند
متهم به اعدام شود. منظور من از این جمله این
بود که قهرمان کتاب متهم می شود؛ زیرا در
بازی شرکت ندارد؛ از این نظر او نسبت به
جامعه که در آن زندگی می کند بیگانه است؛ ولی
برای اینکه تصویر دقیق تری از این شخصیت
داشته باشیم باید از خود بپرسیم که چرا مرسو
در این بازی شرکت ندارد؟ پاسخ این پرسش
آسان است؛ چون مرسو دروغ نمی گوید. " بیگانه

قصهٔ یک مردی است که برای حقیقت می میرد
و نه برای جاه طلبی و اتفاقاً اینجا مرسو خیلی
شبیه مسیح است؛ من سعی کردم در این شخصیت
مسیحی را شکل بدهم که ما لایق آن هستیم. "
پس اگر مرسو معرف یکنوع وضعیت پوچی
انسان است؛ بنابراین می تواند معرف وضعیت
بشر در قرن بیستم باشد. اگر مسیح را به عنوان
یک شورشگر و طاغی نگاه کنیم؛ مسیح دنبال
حقیقت است؛ حقیقتی که نه یهودی است و نه
رومی. مسیح یک پیام آور عشق است و مثل
مرسو مسیح هم متهم می شود و هم اعدام می
گردد. به زبان خودمان یعنی زبان سرخ؛ سر
سبز می دهد بر باد. یا باید همرنگ جماعت شد
و مقلد و یا باید منتظر اشد مجازات ماند. به باور
من یک روشنفکر اصیل سرنوشت مرسو و یا
مسیح را در سرزمین هندوکش خواهد داشت. اما

نام مرسو و مسیح می ماند ولی نام آدم های
ترسو و بلی قربانگو از صفحات تاریخ حذف
می شوند؛ چون بیشتر مردم جزو صفحات سفید
تاریخ اند و هیچ چیزی از آن ها در تاریخ ثبت
نمی گردند. مرسو و مسیح هر دو در راه حقیقت
فدا می شوند. در بخش دوم کتاب مرسو در مقابل
دستگاه قضایی سیاسی فرانسه ایستادگی می کند.
نه تنها آن را درک نمی کند بلکه آن را رد هم
می کند. ضمناً در صفحات آخر کتاب می بینیم
که با یک دین سازمان یافته هم برخورد می کند
و بی اعتمادی خود را مرسو نسبت به کشیش
که نماینده دین سامان یافته است نشان می دهد.
کامو یک نویسنده مدیترانه است و مرسو یک
معصومیت مدیترانه دارد. رابطه مرسو با دریا
و آفتاب و زن ناشی از همین احساس مدیترانه او
می باشد. در تمام آثار کامو به گونه از آفتاب؛

نور؛ و گرمایی مدیترانه نشانه های می یابید.
کامو عاشق فضایی مدیترانه است. در تمام
صفحات یا در هر دو صفحه شما تصویری از
آفتاب یا تصویری از دریایی را در رمان بیگانه
می بینید و این مهم است. جهان برای مرسو یک
سوئفاهم بزرگ است. چرا چنین است؟ نخست
برای اینکه حوادثی که در رمان اتفاق می افتد
اینها همه اش به صورت مکانیکی انجام می
گیرد؛ و معنایی خاصی از پشت سرهم بودن
وقایع نمی توانیم ببینیم. دوم اینکه کتاب بیگانه
از یک یک ساختار روایی سنتی پیروی نمی کند
بلکه بیشتر یک دفترچه خاطرات است. سوم
اینکه شخصیت رمان در واقع همیشه خارج از
خودش و خارج از این حوادث قرار می گیرد و
نسبت به همه چیز بی تفاوت است. چهارم اینکه
این بی تفاوتی مرسو یک دلیل فلسفی دارد؛

بخاطر اینکه ما داریم در بارهٔ روال ملال آور و تهی زندگی سخن می گویم. پنجم اینکه بقیهٔ شخصیت های رمان و دیگران همه در یک حالت بی واسطگی و لحظهٔ زندگی می کند. ششم اینکه کامو در این کتاب یک سبک خیلی خاص و جالبی را مورد استفاده قرار می دهد و آن این است که یکنوع فضایی تئاتری را به ما می دهد و بیگانه مثل یک نمایشنامهٔ کامو ظاهر می شود؛ چرا؟ چونکه فضاهای بیرونی و داخلی در تداخل باهم قرار گرفته است یعنی ما در بسیاری از صفحات کتاب نمی دانیم که بیرون هستیم یا در داخل اتاق هستیم. مثلاً بین شهر و زندان کامو این رابطه را بر قرار می کند و کامو اینطوری می گوید: (تالار جای سوزن انداز نداشت و با وجود پرده ها آفتاب از گوشه ها و کنار نفوذ می کرد و هوا خفه کننده بود؛ در من فقط یک احساس

تولید شد من در مقابل یک نیمکت تراموای هشتم و همه این مسافران ناشناس در کمین تازه رسیده هستند تا در ادا و اطوار خنده آورش به دقت بنگرد.) و هفتم نکته است مهم و آن دو مفهوم نور و مرگ است که بسیاری از رمان های کامو و به ویژه در بیگانه داریم. نکته آخر نقدیست که از دستگاه بوروکراسی و دستگاه استعماری فرانسه می کند. کامو با هر گونه استثمار و استعمار و استحمار به شدت مخالف است و علت ارادت من به کامو به همین دلیل است به اضافه قلم کم نظیر اش. به باور کامو موقعیت انسان در جهان می تواند به پوچی منتهی گردد. و کامو می گوید چه طرقي باید بیابیم که به زندگی خود معنا بدهیم. کامو در حین حالی که پوچی را نشان می دهد؛ راه های برون رفت و با معنا کردن زندگی را هنرمندانه نشان می دهد. کامو نمی

گوید که من هرگونه معنا دادن به زندگی را قبول می‌کنم؛ مثلاً کسانی که خود را انقلابی می‌دانند و آدم‌ها را راحت می‌کشند و یا نظام‌ها و ایدئولوژی‌های غیر انسانی می‌سازند؛ برای کامو پذیرفتنی نیست. درست به همین دلیل کامو با جناب سارتر که از نظام شوروی پشتیبانی می‌نمود زاویه داشت. به باور کامو نویسندگان و هنرمندان باید متعهد باشد ولی نه به گونه ایدئولوژیک. کامو از روزنامه‌نگاری به عنوان وسیله برای مبارزه با توتالیتاریسم و خودکامگی استفاده می‌کند. از هنر تئاتر و رمان هایش نیز برای مبارزه بهره می‌برد. برای کامو نوشتن برای نوشتن یعنی کار عبث و نوشتن یک اثر هنری برای ایدئولوژی یعنی شعار دادن. کامو اخلاق را یکنوع مسئولیت روزانه می‌بیند که فرد باید نسبت به وقایع جهان موضع بگیرد. به ویژه

درمقابل بی عدالتی و خود کامگی. برای کامو چیزی بنام امید وجود دارد. کسی که ناامید است نمی تواند امید به استقلال و عدالت و آزادی داشته باشد. چون انسان باامید زنده است. به باور کامو سرنوشت درانسان نیست سرنوشت درحول حوش انسان وجود دارد مثل زندگی مرسو. مرسو خودش محکوم به اعدام شده و در زندان است ولی می گوید؛ من اگر آزاد شوم تمام صحنه های اعدام را نگاه می کنم. به باور کامو بیگانگی درجات گوناگون دارد؛ مثلاً بیگانگی زبانی داریم؛ کامو می گوید من حرفی زیادی برای گفتن ندارم حتا با دستور زبان مسئله دارم. دوم اینکه بیگانگی احساسی است که مرسو نسبت به دیگران دارد. سوم بیگانگی با هنجار های اجتماعی است و بیگانگی با دستگاه قضایی و پولیس و کل مسئله حق و حقوق است.

وبالآخره بیگانگی با دین است. کامو در کتاب
مرگ خوش می گوید: ما نه ضعیف و نه قوی
به دنیا می آیم و نه ارادی به دنیا می آیم؛ بلکه ما
ضعیف و قوی می شویم؛ پس شخصیت های
رمان های کامو در سیر زندگی خود را می
سازند. رمان های کامو قهرمان به آن معنی
ندارد؛ حتا دکتر ریو هم قهرمان کامو نیست
برای اینکه همه شخصیت های کامو معرف
نگرش های گوناگون می باشند و هر کدام در
مسیر و جریانی قرار می گیرد که به او شکل
می دهد. مثلاً دکتر ریو در رمان طاعون باید جلو
بیماری را بگیرد. مرسو در بیگانه قتل را
مرتکب می شود و در مقابل یک واقعیتهای قرار
می گیرد و اتفاقاً این زندگی خود کامو هم است؛
پدر کامو کشته می شود مادرش هم زود می
میرد؛ پول دانشگاه خود را کامو ندارد از طبقه

کارگر و تهیدست جامعه است. بنابراین کامو در روند زندگی ناخواسته مثل هر انسانی دیگری با سرنوشتی دچار می گردد که باید انتخاب کند و مبارزه و درست همین کار را چه در زندگی روزمره و چه در نویسندگی به طرزی موفقیت آمیزی انجام می دهد. امیدوارم توانسته باشم تا گوشه دیگری از قلم و شخصیت و اندیشه این انسان نازنین را به تصویر بکشم و خوشحال خواهم شد اگر خواننده محترم این مسیر را با من بیاید و از کامو چیزهای بیاموزیم. (اگر نتوان آزادی و عدالت را یکجا داشت؛ و من مجبور باشم میان این دو یکی را انتخاب کنم؛ آزادی را انتخاب می کنم؛ تا بتوانم به بی عدالتی اعتراض نمایم. آلبر کامو)

بخش سوم؛ کتاب انسان طاغی

رفیع نعیمی 22 حمل 1397

کتاب انسان طاغی در سال 1951 در فرانسه منتشر می شود؛ کامو در باره این کتاب می گوید: من احساسی همدلی زیادی با کتاب عصیان یا طغیان دارم؛ این کتاب باعث سروصداهای زیادی شد و دوستان و دشمنانی فراوانی پیدا کرد. من خودم نویسنده این جستار از این اثر ژرف بسیار آموخته ام و بارها در خلوت خودم به این کتاب اندیشیده ام و می توانم بگویم

که اثر ماندگار بر من گذاشته است. البته به باور من تمام کتاب های کامو اگر درست خوانده شوند اندیشه را به حرکت و تفکر برمی انگیزد. چپی ها از همان روزهای انتشار این کتاب علیه آن موضع گرفتند و آن را کتابی ضد انقلابی و ضد مارکسیستی معرفی کردند و به گونه غیردموکراتیک ابراز دشمنی خود را اظهار نمودند. حتا این کتاب موجب می گردد که بین کدورت ایجاد شود. جناب ژان پل سارتر و کامو که تا هنگام مرگ کامو این سردی رابطه ادامه یافت. درگیری فکری تا حدی می رسد که یکی از دوستان سارتر در نقدی که بر کتاب انسان طاعی می نویسد؛ کامورا یک غیر انقلابی معرفی می کند؛ البته باید گفت که کامو هم هیچ وقت به معنایی مارکسیستی کلمه خود را انقلابی نمی دانست؛ به همین دلیل کتاب طغیان را می

نویسد تا فاصله خود را با انقلابیون مشخص و بیان کند. کامو در جای به طعنه به جریان چپ منتقد خود می گوید: " کسانی که فقط صندلی خود را در مسیر تاریخ قرار می دهد با آنها زاویه و اختلاف دیدگاه دارم". کامو روشنفکر و متفکری است که هم از طرف جناح چپ و هم از جانب جناح راست بسیار ناجوانمردانه مورد حمله قرار می گیرند. کتاب طغیان یا عصیان در بحبوحه جنگ سرد نوشته شده است. کامو چون کار ژورنالیستی هم می کرد نسبت به مسائل جهانی شناخت و آگاهی خوبی داشت و این اثر را با یک تعهد روشنفکرانه و اخلاقی تحریر می کند. در این کتاب تمام ایدئولوژی ها و درک خشونت آمیز مورد نفی قرار می گیرد. مفاهیمی کلیدی که کامو در این کتاب از آن استفاده می کند دریادداشت های روزانه اش نیز یافت می

شود. به طور نمونه کامو در نوشته های روزانه اش از چیزی بنام قرن وحشت نام می برد که در این کتاب نیز جلوه می نماید. کامو می نویسد که ما در عصر و زمان رعب و وحشت به سر می بریم؛ چون انسان متأسفانه به تاریخ سپرده شده است. کامو می گوید برای نجات از این ترس و خشونت باید درست اندیشید و کاری کرد. اما فضایی ترس و خشونت جای خوبی برای فکر کردن نیست. تو گویی که کامو این سخنان را امروز و برای تحلیل شرایط کنونی نوشته است. کامو می گوید ما در جهان و زمانی زندگی می کنیم که انسان کشی یک امر عادی گردیده و آدم کشی ما را به سوی آدم کشی بیشتر می کشاند. کامو می گوید که ما باید درباره همه جنایات و این کشتار وحشیانه فکر نمایم و تصمیم بگیریم و انتخاب بکنیم که در کجا و در چه سمتی

ایستاده ایم تا مرزها مشخص گردد. در کتاب انسان طاغی کامو به زیبایی تمام به این مسائل می پردازد. این کتاب نه تنها آینه زمان خودش است بلکه روشنگر و آینه زمان ما و شاید هم زمان آینده باشد. کامو در این کتاب از اسطوره هابیل و قابیل آغاز می کند از کشته شدن هابیل به دست قابیل و این بحث را می کشاند به انقلاب فرانسه و کوره های انسان سوزی آشویتس هیتلری و نظام مخوف استالینی و تا زمان خودش امتداد می دهد. البته کامو به گونه ذات گرایانه به انسان نگاه نمی کند و نمی گوید که ما انسان صد در صد خوب و یا صد در صد بد داریم. کامو جهان انسانی را رنگارنگ و حد اقل خاکستری می بیند. (یا به سخن مولانایی بلخی: در تک دریا گهرباسنگ هاست --- فخرها اندر میان ننگ هاست.) کامو می گوید

اگر به ذات گرایی فلسفی در باره انسان باور نداریم؛ پس باید دلیل یا دلایلی برای توضیح آدم کشی و جنایاتی که وجود دارند بیابیم و کامو دنبال یافتن این دلیل و علت آن است که در کتاب طغیان به این امر می پردازد. کامو می گوید انسان کشی یک امر جمعی می باشد ولی خودکشی یک امر فردی است. کامو در کتاب طغیان به کنش جمعی به مسئله گناه جمعی و نیز به مسئله راه حل جمعی ما را توجه می دهد. در کتاب بیگانه یک فرد است که دست به کنش می زند و با مسائل گوناگون درگیر می شود. و این پرسش که آیا می توانم خود را بکشم به این سؤال مبدل می گردد که آیا من می توانم دیگران را بکشم؟ کامو در انسان طاغی می گوید: در زمان انکار بررسی موقعیت انسان در برابر خودکشی می توانست فایده برساند؛ ولی در عصر

ایدئولوژی ها باید تکلیف خود را با آدم کشی بگیریم. در زمان حاکمیت ایدئولوژی ها پرداختن به موضوع خودکشی دیگر کافی نیست؛ چون مسئله کلانتری بنام انسان کشی جمعی وجود دارد. کامو از نازی ها و جنایات استالین نام می برد. بسیار جالب است که همین ایدئولوژی تمامیت خواه امروز هم دست به آدم کشی می زند مثل طالبان جهل در سرزمین هندوکش و القاعده و داعش؛ به اندازه که قدرت و توانایی دارند انسان ها را قتل عام می کنند و روشنفکران باید به بررسی آن بپردازند؛ همان کاری که کامو در زمان خود نمود. طغیان کامو نه طغیان کمونیستی یا فاشیستی یا آنارشیستی یا حتا اگزیستانسیالیستی از نوع سارتر نیست. بلکه یک طغیان مختص خود کامو است که علیه پوچی و خشونت و وحشت می باشد. انسان

طاغی کامو در مقابل سرنوشت و تقدیر قیام می کند و به آن نه می گوید. به باور کامو این شرایط؛ شرایط یک فرد نیست بلکه کل بشر را در بر می گیرند. انسان طاغی سرسپردگی و فرمانبرداری را نفی می کند و می کوشد که از صغارت خود ساخته خویش نجات یابد. کامو غیر مستقیم به پدیدار شناسی خدایگان و بنده هگل اشاره می کند و آن دیالکتیک بنده و برده اولین حرکت اش را به نظر کامو بر این می گذارد که باید عصیان بکند و این عصیان برای همگان است نه برای شخص خودش؛ چون آگاهی که این برده یا بنده دارد؛ فقط آگاهی نسبت به خودش نیست بلکه نسبت به همه است یعنی در پی یک ارزش مشترک است. کامو در باره ماهیت و سرشت انسان سخن می گوید. کامو عصیان و طغیان متافیزیکی را مطرح می کند؛

سرشت انسان برای کامو مهم است؛ برای کامو طغیان یک اصل متافیزیکی است که پایه و اساس کنش و عمل انسان می باشد. کامو می گوید: " من طغیان می کنم پس هستم " ، خود آگاهی جمعی و کرامت جهانشمول برای کامو بسیار مهم است. کامونگاه دینی به آفرینش را مورد پرسش قرار می دهد. کامومی گوید اگر خدایی است پس او مسئول شر در جهان است. هرچیزی که از انسان برده می سازد؛ انسان حق دارد علیه آن قیام کند. کامو بحث انقلاب را از بحث طغیان جدا می کند و درست به همین دلیل بیشتر روشنفکران آن دوره درمقابل کامو قرار می گیرند. ولی بعد از سپری شدن چند دهه از آن جو انقلابی یعنی دهه پنجاه و شصت میلادی اکثریت روشنفکران امروزی فرانسه با کامو همراه و همدلی هستند و حق را به جانب او

می دانند. کامو در توضیح طغیان و تفاوت آن با انقلاب می گوید: طغیان یک امر محدود است و حدود مرز دارد و هیچگاه مطلق نمی گردد. طغیان یک امر انتزاعی نبوده بلکه یک امر واقعی و عینی و ملموس است؛ مثلاً مبارزه بر ضد بردگی و خود کامگی یک فاکت و واقعیت است نه یک چیزی توهمی. انقلاب می تواند یک امر انتزاعی باشد؛ مثلاً کسانی بگویند ما برای ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا و جامعه بی طبقه مبارزه می کنم؛ ولی هیچ کس نمی داند که کی و چگونه و یا اصلاً چنین امری ممکن است. یا گروه های مذهبی و افراطی مانند طالبان و یا داعش و حتا اسلامگرایان سیاسی که به زعم خودشان به دنبال حکومت عدل اسلامی هستند ولی حدود و ثغور آن را حتا خودشان نیز به درستی نمی دانند؛ و به گونه عینی و واقعی قابل نشان دادن

نیست. دوم اینکه انسان طاغی فردی است که از حدود آزادی خودش آگاهی دارد. به باور کامو آزادی بی حد و مرز باعث تجاوز به حریم آزادی دیگران شده و حتا موجب کشتن و نابود کردن مخالفین می شوند و این در یک انقلاب محتمل است مثل انقلاب روسیه؛ چین ...؛ طغیان با آزادی بی حد و مرز هیچ همخوانی نداشته بلکه با آن به شدت مخالف است. در طغیان متافیزیکی کامو معادشناسی و غایت شناسی جایی ندارند؛ این طغیان گام به گام و سنجیده و واقعگرایانه حرکت می کند. در انقلاب فقط جابجای قدرت مهم است ولی در طغیان آگاهی و خود آگاهی و پرسشگری و اندیوید یا فردیت مهم است؛ چون به باور کامو بدون آزادی های فردی و خود گردانی فردی همه ایدئولوژی ها و انقلاب ها از انسان استفاده ایزاری می کنند.

نکته سوم این است که کامو با فلسفه تاریخ و تاریخ‌نگری مشکل دارد و در طغیان کامو فلسفه تاریخ جایی ندارد. چون هم مارکسیسم و هم مذهبی‌های اسلام‌گرا به یک نوع فلسفه تاریخ باور دارند و فکر می‌کنند موتور تاریخ به سمتی که آن‌ها همه چیزش را می‌دانند در حرکت است و این همان دترمینیسم تاریخی است که کامو به شدت از آن گریزان می‌باشد. در انقلاب‌ها این فلسفه تاریخ است که به انقلاب‌ها معنا و هدف می‌دهد. موضوع سعادت انسان فقط در فلسفه تاریخ طرح می‌گردد؛ چه انقلاب اسلامی یا سوسیالیستی و یا فاشیستی تفاوت ندارند و هر نوع تفکری که چنین به انسان و تاریخ می‌نگرند. زمانی که ایران بودم و سخنرانی‌های خمینی را گوش می‌کردم همیشه تأکید می‌کرد که در قرآن وعده داده شده که حتماً اگر یک روز

به پایان جهان و تاریخ مانده باشد ما پیروز می شویم و نیز در آثار دکتر علی شریعتی هم این نوید داده می شود که مستضعفان بالاخره پیروز خواهد شد. من گاهی که با آقایان چپ مارکسیستی مواجه می شوم آن ها نیز آینده را از آن خود می دانند. این جماعت چه مذهبی و چه چپی توگویی تمام پیچ و خم ها و سوراخ سنبه های تاریخ را یکبار رفته اند که آنچنان مطمئن و با اعتماد به نفس اظهار نظر می کنند. به باور کامو این نگاه تاریخ را به یک الوهیت تبدیل می کند و تاریخ را بسیار ایدئولوژیک می نگرند و اگر تاریخ را چنین مطلق نمی دیدند مشکلی نبود.

در پایان کتاب کامو از واقع گرایی و به مفهوم بنام اندیشه نیمروز سخن می گوید؛ نیمروز یا نیمه روز مثلاً ساعت دوازده و هم به معنای

مدیترانه است و برای کامو فضایی مدیترانه؛
فضایی آفتاب است؛ فضایی طبیعی است. فضایی
انسان های خونگرم و خوشحال است؛ فضایی
الجزایر و جنوب فرانسه است. (لازم می دانم
که در اینجا یاد آور شوم که در تمام آثار کامو
نور؛ خورشید و آب و به طور کلی فضایی
مدیترانه خوش آیند است؛ کامو عاشق این ناحیه
و تمام مردمان حوزه مدیترانه است؛ برای کامو
اروپای شمالی جای جذابی نیست و مردمان آن
نیز آن گرمایی مردمان مدیترانه و حتا آن
فرهنگ غذایی را ندارند) اگر دوستان کتاب "
چنین گفت زرتشت نیچه " را خوانده باشد می
دانند که کامو مفهوم نیمروز را از نیچه وام می
گیرد. نیچه می گوید: " تنها آن زمان که خداوند
در جای گرفته است؛ شما بار دیگر رستاخیز
کرده اید؛ تنها اکنون است که نیمروز بزرگ

فرامی رسد؛ تنها اکنون است که انسان والا تر
خداوند زمین می شود. " در کتاب چنین گفت
زرتشت؛ زرتشت در نيمروز به خوشبختی
دست می یابد. نيمروز جایست که در آن افراط
و تفریط وجود ندارد. آنجا به نوعی از تعادل و
توازن می رسیم؛ چون در آنجا تفکر نیمه شب
وجود ندارد. به باور کامو در نيمروز تفکر
گناه؛ تفکر ایدئولوژیک؛ تفکر جوامع استعماری
و برتری طلبی جایی ندارند. تفکر سلطه از همه
نوعش در نيمروز نیست زیرا این ها تفکرهای
نیمه شب هستند. (دوستانی که کتاب چنین گفت
زرتشت را می خواند باید به مفهوم نيمروز دقتی
زیاد بکنند و گونه چیزی از آن نخواهند
فهمید) در طغیان کامو میانه روی و تعادل می
بینید و از سلطه و سلطه گری خبری نیست.
کامو می گوید: زیبایی انقلاب نمی کند. طغیان

دارایی یک محتوایی زیبایی شناختی است؛ چرا؟ چون طغیان نفی کامل نیست ولی انقلاب نفی کامل است یعنی غیر از خودش همه چیز را نفی می کند. حتا انقلاب زیبایی را نفی می کند چنانکه کرده است. طغیان کامو رد دیگران نیست اما ایدئولوژی دیگران را انکار و رد می کند. انسان ها را به خودی و غیرخودی تقسیم می کند. می گوید هر که با ما نیست علیه ماست. کامو می گوید: من طغیان می کنم پس ما هستیم؛ بنابر این در طغیان کاموی "ما" هست نه "من" ولی در ایدئولوژی "من" است به اضافه چند تن محدود؛ یعنی ایدئولوژی کثرت گرایی یا پلورالیسم را بر نمی تابد. در کتاب طغیان دو مفهوم بسیار مهم و کلیدی هستند یکی "آزادی" و دیگری "عدالت اجتماعی". سلطه مطلق قانون آزادی نیست چون قانون می تواند ناعادلانه

باشد. عدالت مطلق آزادی را نفی می کند؛ زیرا اجازه نمی دهد که در باره عدالت سخن بگوییم چون عدالت مطلق ادعای خدایی دارد. طغیان با نهیلیسم مخالف است. طغیان دارایی بینش اخلاقی است. طغیان واقع بین است. طغیان کامو دنبال ضمانت تاریخی نیست و جنبه تراژیک تاریخ را قبول دارد؛ یعنی ما انسان ها تلاش خود را در یک وضعیت تراژیک انجام می دهیم. به باور کامو هنرمند کسی است که بتواند و بخواهد واقعیت موجود را به چالش بکشد. زیبایی انقلاب نمی کند ولی زیبایی حقیقت را به گونه جدی به چالش می کشد. پرومته به انسان آتش را ارزانی داشت و نیز آزادی را و انسان ها امروز فنون را دارند ولی آزادی را کنار گذاشته اند. به باور کامو نقطه پایانی پوچی یا بیهودگی یا بی معنایی نقطه آغاز طغیان است و

نقطه پایانی طغیان شروع انقلاب است. پوچی و طغیان دو مفهوم متضاد هستند؛ یعنی انسان پوچ طغیان نمی کند و انسانی که طغیان می کند به پوچی " نه " می گوید. آگاهی با طغیان پا به جهان می گذارد. کامو با تمامیت هگلی و مارکسی مخالف است. کامو می گوید انقلابی که توتالیتاریسم را بیاورد نمی تواند قابل قبول باشد. کامو می گوید که ما باید با ترس و سکوت مبارزه کنیم. آنچه که باید از آن دفاع بکنیم تعامل و گفتگو میان انسان هست. (همه ما انسانیم؛ سیاه؛ سفید؛ سرخ؛ زرد؛ فرقی نمی کند؛ تنها؛ افکار مان چهره ما را سیاه یا سفید می کنند

بخش چهارم؛ رمان طاعون

رفیع نعیمی 29 حمل 1397

در این بخش می پردازم به یکی دیگر از کتاب های بسیار مهم زنده یاد آلبر کامو؛ کتابی که کامو می گوید که او را مورد چالش قرار داده و نوشتن آن برایش مشکل بوده است.

البته باید گفت که کامو از این چالش سربلند و موفق بیرون می آید و یک اثر فوق العاده را به ما ارزانی می دارد. این رمان نسبت به رمان های دیگر کامو قطورتر است. کامو در تمام

آثارش به مسائل گونا گون انسانی می پردازد ولی سه مفهوم وجود دارند که به سه گانه کامو می توان از آن نام برد؛ این سه گانه عبارتند از: ۱ پوچی ۲ بیهودگی ۳ مرگ. در رمان طاعون نیز کامو از جوانب و زوایایی گوناگون این سه گانه را مورد بررسی و کنکاش قرار می دهد. بدون شک این سه گانه کامو سه گانه تک تک هر انسانی می تواند باشد چون هر فردی چه در زندگی شخصی و چه در زندگی اجتماعی با این مفاهیم به گونه درگیر است و هرچه فلسفی ترفکر کنیم و هرچه ژرف تر به امور آدمی بنگریم لاجرم عمیق تر به این سه گانه خواهیم نگریم. در این هم تردیدی نیست که بسیاری از مردم زندگی طبیعی خود را می کنند و شاید در طول حیات خود با هیچ پرسشی فلسفی و با هیچ شک دکارتی مواجه نشوند و یا اصلاً دغدغه

فکری نداشته باشند. اما افرادی که از روزمرگی و زندگی طبیعی فراتر رفته اند بدون تردید به این مفاهیم علاقه نشان داده و این گونه بحث ها را دنبال خواهند نمود. هر شخصیتی دررمان های کامو به نحوی با این سه گانه مواجه می شود؛ مثلاً "مرسو" یک شخصیت منفعل است و با پوچی یک برخورد منفعلانه دارد. "کالیگولا" برعکس "مرسو" بسیارخشن است و به راحتی آدم می کشد و می خواهد بر همه سیطره یابد و فکر می کند که این راه مبارزه با پوچی است. کامو توانایی شگفتی در تصویر سازی دارد؛ در آغاز داستان چنین می گوید: (مثلاً چگونه می توان شهری بی کبوتر و بی درخت و بی باغ را تصور کرد که در آن نه صدای بالی هست؛ نه خش خش برگگی؛ و خلاصه نقطه است بی خاصیت. تغییرفصل ها

را تنها در آسمان آن می تواند دید؛ آمدن بهار را تنها از تأثیر هوا و از سبب های گل که بچه های گل فروش از اطراف به شهر می آورند می توان دریافت. این بهاری است که در بازار ها می فروشند. در تابستان؛ خورشید خانه های بسیار خشک را آتش می زند و دیوار ها را از خاکستر تیره ای می پوشاند. آنگاه به جز در پناه پنجره های بسته نمی توان زیست. برعکس؛ در پائیز دریائی از گل و لای به راه می افتد؛ روز های خوش فقط در زمستان فرا می رسد. راه ساده برای آشنائی با یک شهر این است که انسان بداند مردم آن چگونه کار می کنند؛ چگونه عشق می ورزند و چگونه می میرند. (دررمان طاعون کامو راه های مبارزه با تقدیر و پوچی و ترس از مرگ را ترسیم می می کند. کامو می گوید: " اگر همه چیز بی معنا باشد پس ما باید پوچی

جهان را بپذیریم؛ ولی همه چیز بی معنا نیست و ما باید آگاهانه و صادقانه با بی معنای و پوچی در گیر مبارزه بشویم. و یک راه حل دیگر مبارزه با پوچی یکنوع کنشی می باشد که برای فرد آن دیگری و رهایی آن دیگری مطرح می گردد و نه فقط آزادی و امیال شخصی و خود خواهانه فردی. رمان طاعون نماد و سمبل مبارزه با نازیسم و تجاوز و هرگونه جنایتی است که انجام می شود. طاعون همان اشغالگران نازی و همان شر و جنگ طلبی است که خود خواهانه می خواهد بر همه جهان مسلط شود. هر عصری طاعون خودش را دارد. کامو در سال 1942 تصمیم به نوشتن این کتاب می کند و در سال 1947 منتشر می شود که در همان چاپ نخست بیش از یکصد هزار آن به فروش می رسد؛ و نیز در همان ایام در فرانسه یکی از

پر فروش ترین کتاب ها بوده است. کامو نخست می خواست نام این کتاب را زندانیان بگذارد؛ یعنی اینکه تمام مردمان یک شهر اشغالی و استبداد زده خود را در زندان می بینند. طاعون همچنین نماد خود کامگی و یک شر غیر عقلانی و غیر اخلاقی می باشد. طاعون باعث فرار و تبعید انسان ها می گردد. فرانسوی ها به نازی ها می گفتند طاعون قهوه ای؛ چون آنها پیراهن های قهوه ای می پوشیدند. کامو خودش می گوید که رمان طاعون هم معنایی اجتماعی و هم معنایی متافیزیکی دارد؛ و من می کوشم این هر دو معنا را به خواننده بدهم. منظور کامو از معنایی اجتماعی آن اتحاد و همبستگی مردم علیه استبداد و خود کامگی و به طور کلی شر سیاسی است. ولی معنایی متافیزیکی یعنی چگونه با امر پوچی و بی

معنایی مواجه شویم و چگونه با آن مبارزه نمایم. برخورد متافیزیکی یعنی برخورد فلسفی با قضایا. کامو در رمان طاعون در باره شر سیاسی که در آن زمان دامن گیر فرانسه و انسان به طور کلی می شود صحبت می کند و در مقابل این شر نوعی از ارزش های انسان دوستانه و اخلاقی را مطرح می کند. کامو ما را با دنیایی روبه رو می سازد که امر متعالی وجود ندارد. "تارو" یکی از شخصیت های رمان به "دکتر ریو" می گوید: "می خواهم قدیس باشم در دنیایی که خدا وجود ندارد." پرسش این است که مگر امکان دارد؛ در دنیایی که خدا نباشد قدیس شد؟ چرا کامو این جمله را از زبان "تارو" می گوید؟ انسان چگونه می تواند به ارزش های اومانیسم برسد در جهانی که شر همه ارزش های انسانی و اومانیستی را لگدمال

کرده است؟ در عصری که ارزش دآوری رنگ
باخته و همه چیز نسبی شده و هر کس نه بر
اساس ارزش های انسانی و اومانیستی بلکه بر
پایه امیال و خواست های کاملاً شخصی خود
قضاوت و رفتار می کند؛ چه باید نمود؟ و چگونه
می توان ارزش های انسانگرایانه را بنیاد
نهاد؟ درجهانی که نه خدا است؛ نه امر قدسی و
ارزش های اومانیستی نیز نابود گردیده؛ تکلیف
انسان در چنین وضعیتی چیست؟ و آیا انسان
توانایی بر پایی مجدد ارزش های انسانی را دارد
یا خیر؟ که البته جواب کاموخوش بینانه و مثبت
است؛ یعنی انسان با وجود این ناملایمات هنوز
هم قدرت آن را دارد که یکبار دیگر با آگاهی و
مقاومت خودش این ارزش ها را بیافریند. کامو
هرگز شکست و گوشه نشینی را نمی پذیرد.
البته باید گفت که کامو علاقه ندارد تا نقش معلم

اخلاق را بازی کند؛ بلکه می خواهد با آفریدن و نوشتن هر رمان و طرح هر موضوع و ایجاد هر شخصیت در رمان هایش ما را با این چالش ها و ضعف ها و قوت های انسان بیشتر آشنا سازد. کامو در صدد این است که آن چیزی را که به عنوان یک هنرمند احساس کرده؛ آن را بدون کم و کاست به خواننده اش منتقل سازد. همانگونه در ادبیات خودمان بزرگمردانی که مانند؛ فردوسی

بزرگ؛ مولانا؛ سعدی؛ حافظ؛ خیام؛ بیدل و دیگران نیز به عنوان هنرمندان شاعر هدفشان همین بوده اند (البته جهان بینی کامو با شاعران مذکور به کلی متفاوت است). در غیر این صورت هیچ چنگی به دل نمی زدند و ماندگار هم نمی شدند؛ اگر آن احساس را به خواننده منتقل نمی کردند. اگر بعد از هزار سال " رودکی " می

تواند احساس ما را قلقلک بدهد و ما را آنچنان تحت تأثیر قرار بدهد و "بوی جوی مولیانش ما را تکان دهد درست به لحاظ آن است که وی توانسته این احساس را به زیباترین شکلی به ما منتقل کند". به باور کامو این مسئله "شر" همیشه با ما هست؛ که می تواند شرسیاسی باشد یا یک بیماری یا شراخلاق و یا شردینی؛ ولی مدام انسان با نوعی از شرمواجه خواهد بود. در رمان طاعون نیز هر شخصیتی شر را به گونه می بیند و می فهمد و با آن مبارزه می کند. انسان دانا می تواند شر زمان خود را تشخیص دهد و علیه آن اقدام نماید و چهره زشت و ویرانگر شر را به دیگران بنمایاند. این انسان دانا می تواند یک روشنفکر؛ هنرمند؛ فیلسوف و یا یک نویسنده باشد. چون خود فقر؛ خود کامگی و یا هر شر دیگری به خودی خود باعث آگاهی و

مبارزه نمی شود؛ بلکه این درک و احساس فقر و استبداد است که زمینه مبارزه را محیا می سازد. کامو به یک نکته مهم فلسفی توجه می کند و آن شکنندگی انسان است. به باور کامو شرسیاسی؛ خشونت؛ فقر؛ بی عدالتی؛ خودکامگی؛ بیماری؛ شرهای هستند که می توانند انسان را نابود کنند و کامو در رمان طاعون می خواهد این شرها و شکنندگی انسان را به ما نشان دهد. کامو می گوید انسان با قوه تخیل خود باید وجود شر را دریابد؛ هر چند انسان امروزی تخیل شان اندک است. (باید گفت که دانشمندان امروزی تفاوت انسان با حیوان را نه عقل که بیشتر قوه تخیل انسان می داند) به باور کامو انسان امروزی موقعیت خودش را در یک موقعیت حماسی نمی بیند یعنی نمی فهمد که درمقابل تقدیر چه کاری باید بکند و به گونه طنز

و طعنه آمیز می گوید که انسان امروزی فکر می کند که در مقابل تقدیر قرار گرفتن مثل رفتن به یک پیک نیک است و نمی داند که وقتی در مقابل انواع "شر" قرار می گیرد چگونه باید عکس العمل نشان دهد و چگونه باید مبارزه نماید. ولی کامو به شدت باور دارد که ما می توانیم عصیان کنیم و می توانیم در مقابل هر نوع شری از خود مقاومت نشان بدهیم و پیروزی را به دست آوریم. فقط کافی است آگاه باشیم و شر را بشناسیم. به باور من در کشورهای اسلامی؛ اسلام سیاسی و رادیکال بزرگترین شرموجود است. بنابراین افکارخشن و بیمارگونه ای مودودی؛ سید

خمینی؛ طالبان؛ داعش؛ القاعده و هر گونه دیگر آن را باید شناخت و جانانه و شجاعانه و به گونه مدنی و متمدنانه با این فرهنگ ستیزان مبارزه

نمود. به باور کامو فقط مبارزهٔ سیاسی کافی نیست هرچند لازم می باشد؛ بلکه باید مبارزهٔ متافیزیکی یا فلسفی و فکری صورت بگیرد. من فکر می کنم که نخستین شرط این مبارزه؛ شناخت درست از افکاری است که عامل اصلی این جهل و خشونت می باشد؛ و در قدم دوم آگاه کردن مردم است. و لازم می دانم متذکر شوم که یک فرد جیون و محافظه کار حتا اگر "شر" موجود را شناخته باشد؛ باز هم کاری مهمی انجام نخواهد داد؛ چون شهادت مواجه شدن با هیچ شری را ندارد. برای من شهادت و آگاهی دو رویی یک سکه هستند. همیشه با دلیل تراشی های بی مورد و همه چیز را به آینده و فردا های نامعلوم موکول کردن شایستهٔ یک انسان با اخلاق و یک روشنفکر متعهد نیست. هزار سال بعد اگر خواسته باشیم شروع

بکنیم؛ این آقایان روشنفکر نما باز هم خواهند گفت که وقتش نیست. باید از آنها پرسید که چند نسل دیگر باید نابود شوند و چند نسل دیگر باید صبر کرد تا شرایط مورد دلخواهشان خود به خود و بدون رنج و زحمت آماده گردند و این محتاطان از خواب سنگین و ناموجه خویش شاید بیدار شوند. برگردیم به جناب آلبر کامو؛ کامو وقتی در باره شهر "اران" (یا شهر وهران؛ شهری در الجزایر) توضیح می دهد به نکته اشاره می کند که مشکل انسان امروزی نیز است؛ و آن این که مردم شهر اران با محیط و اقلیم خود نمی توانند رابطه و تعامل داشته باشند. درضمن با شهری مواجه می شویم که همانند اصحاب کهف به خواب رفته و تو گوئی مرده اند و طاعون باعث بیداری شان می شود؛ یعنی وجود شر که همان نازی ها و خودکامگان هستند

شهر را همانند زلزله تکان می دهد. اگر رمان را به دقت بخوانیم متوجه می شویم که در آغاز رمان گفته شده که شهر به خواب رفته و در جملات پایانی کتاب می گوید؛ که ما طاعون را یا همان "شر" را شکست دادیم ولی اگر مواظب نباشیم این طاعون یا شر دوباره برمی گردد. از این چند جمله کوتاه می توان نتیجه گرفت که حتا دموکراسی ها را نیز نباید به حال خود رها کرد وگرنه ممکن است دوباره هیتلری یا موسولینی از دلش بیرون بیایند. تا چه رسد به نظام های خودکامه و عقب مانده غیر دموکراتیک. یعنی هرگز شکست "شر" را نباید همیشگی فرض نمود. انسان باید همواره بیدار و آگاه و آماده مبارزه با هر گونه شری آشکار و پنهان باشد. من در جستاری که تحت عنوان "از ماست که بر ماست" درست به همین نکته

پرداخته ام؛ یعنی این که ما فقط یک شر را می شناسیم و آن هم اجنبی است؛ ولی از شرهای دیگر که باز تولید جامعه خودمان هستند یا غافل بوده ایم یا با آن کنار آماده ایم. مثلاً در سرزمین هندوکش چند شر بزرگ یا چند طاعون وجود دارند که من نام آن را ابر چالش و ابر بحران می گزارم مانند؛ قبیله گرایی سیاسی؛ فساد اداری؛ مواد مخدر و تبانی روشنفکر نمایان با باند های مرتجع مذهبی و تباری. در صورتی که " شر " چه بیگانه و چه داخلی هردو مارا استحمار و استثمار می کنند و انسانیت ما را از ما می ستاند. (برای شناخت بیشتر و بهتر از شرهای موجود در سرزمین هندوکش ؛ دوستان را ارجاع می دهم به مقالات و دوجلد از کتاب های گرانسنگ و به غایت آموزنده دانشورز فرهیخته و دوست گرانمایه ام جناب آقای دکتر

سید موسی صمیمی تحت عنوان؛ گفتمان بحران افغانستان و کالبد شکافی بحران افغانستان که در آرشیو سایت وزین گفتمان می توانید آن هارا بیابید و به دقت بخوانید که من خود بسیار از آن آموخته ام) پس یک انسان خردمند که از صغارت و کودکی رها گردیده باشد با هردو مبارزه می کند. برگردیم به کامو. کامو رمان طاعون را در پنج بخش می نویسد: بخش نخست یک راوی گمنام در باره شهر "اران" صحبت می کند؛ بعد سر و کله یک موش پیدا می شود. در بخش دوم با شیوع بیماری روبرو می شویم که دیگر مرگ یک موش مطرح نیست بلکه مرگ موش ها در میان است که دروازه های شهر بسته می شوند. در بخش سوم با بیماری همه گیر مواجه هستیم و اینکه شهروندان به سوی نا امیدی می روند و مسئله اصلی کفن و

دفن آدم ها هستند. دربخش چهارم با مرگ یک کودک رو به رو هستیم که بی گناه است و در اینجا با دو گفتمان متفاوت یعنی گفتمان دینی و گفتمان اومانیستی که باهم درگیر می شوند؛ و "ریو" می گوید در دنیایی که آفریده شده باشد که کودکان در آن زجر بکشند؛ من این دنیا را نمی خواهم. گفتمان مذهبی طبق معمول هر جنایتی را امتحان خدا می داند و آن را نابخردانه می خواهد توجیه بکند. و در بخش پنجم با مرگ "تارو" مواجه می شویم که دروازه های شهر دوباره باز می شوند و آن کسانی که فرصت طلبی می کردند و نفع می بردند از این وضعیت به جنون کشیده می شوند. انگار کامو اوضاع خاورمیانه و سرزمین دوزخیان روی زمین یعنی سرزمین هندوکش را به تصویر می کشد. آقای اشرف غنی انفجار و انتحار را آزمایش الله

می داند؛ این مغز نامتفکر نمی داند که به عنوان رئیس جمهور باید پاسخگو باشد و وظیفه اش آوردن امنیت؛ ایجاد کار و رسیدگی به معیشت مردم است نه توجیه نامعقول جنایات تروریستان طالبان جاهل. بنابر این رئیسان جمهور سرزمین هندوکش خودشان همان طاعون و شری بوده و هستند که باید با آن ها مبارزه مدنی نمود. کامو با یک نگاه تراژیک می نویسد و مارا با یک تراژدی مواجه می کند. کامو مانند نیچه به یونان باستان بسیار علاقه مند است و نسبت به نگاه تراژیک اسطوره های هلنیستی آگاهی دارد. تراژدی های یونان رابطه انسان با تقدیراش را به نمایش می گذارد و کامو نیز رابطه انسان با سرنوشت را تراژیک می بیند. به باور کامو طاعون نه تنها انسان را از لحاظ فیزیکی می

کشد بلکه از نگاه ارزشی همه چیز را منهدم و
مسخ می کند؛ یعنی ما را دچار نسبی گرایی و
خود خواهی می کند و ما باید مجدداً ارزش های
را به وجود آوریم و تسلیم نشویم. باز هم ما در
سرزمین هندوکش شاهد مرگ ارزش های
انسانی هستیم (منظور باورهای سنتی یا مذهبی
نیست بلکه ارزش های مشترک اخلاقی و
جهانشمول می باشند) وظیفهٔ تک تک ما است
که بکوشیم ارزش های را به جامعه معرفی کنیم
تا شاید بتوانیم از این شر و از این طاعون زمان
خود را نجات بدهیم؛ که این خود کاری است
کارستان؛ اما شدنی. (بار دیگر ما به قصه آمدیم
.. ما از آن قصه برون خود کی شدیم. مولانایی
بلخی) کامو پنج گفتمان فکری را در رمان
طاعون در برابر هم قرار می دهد: نخست
گفتمان هومانستیک؛ دوم گفتمان

بوروکراتیک؛ سوم گفتمان ایمانی دینی؛ چهارم گفتمان آرمان گرا؛ پنجم گفتمان نفع گرایانه و بی اخلاق. به باور من همه این پنج گفتمان در سرزمین هندوکش به گونه کج دار و مریض وجود دارند و ما باید ببینیم که جای ما در بین کدام گفتمان است. کامو در این رمان می گوید: برای زنده ماندن باید به زندگی معتقد بود؛ حتا اگر پیروزی بر طاعون قطعی نباشد و هر لحظه ممکن باشد که این شر بر گردد. کامو انسان خوشبین است؛ و می گوید انسان ها بیشتر خوب اند تا بد. کامو مثل شوپنهاور و نیچه نسبت به انسان بدبین نیست و به همین دلیل امیدوار است که انسان با کنش خود می تواند زندگی و سرنوشت خود را به دست بگیرد و یک جامعه آزاد؛ عادل و اخلاقی ایجاد کند. به باور کامو انسان نه قدیس است و نه قهرمان و نه شیطان ولی

توانایی ساختن ارزش های نوین را دارد. کامو با آنکه اگزیستانسیالیست نیست ولی مانند هر متفکری جدی در تمام آثارش به مسئله تنهای انسان پرداخته است. مثلاً تنهای درمقابل پوچی؛ تنهای در مقابل طبیعت و تنهای در مقابل مرگ. کامو می گوید شما می توانید در تنهای فکر بکنید ولی با همبستگی می توانید شر و طاعون را شکست بدهید. کامو علت شکست انسان را در مقابل طاعون یا شر را مسلح نبودن می داند؛ اما سلاح را نه تفنگ و شمشیر بلکه اندیشه و فکر آزاد می داند. کامو می گوید هنرمند واقعی باید خود را به خطر بیندازد و اهل ریسک باشد. به باور من یک روشنفکر اصیل نیز باید خطر را بپذیرد و گر نه قادر به ایجاد هیچگونه تغییری نخواهد شد و تبدیل می گردد به یک کارمند بدبخت سر به زیر و بلی

قربانگویی ناچیز. تمام فیلسوفان واقعی و نامداری که من خوانده ام با قلم و زبان خودشان با انواع طاعون ها و شرها مبارزه کرده اند. به باور من بزرگترین دشمن اندیشه و خرد ورزی ترس است. اینجاست که کانت می گوید: " روشنگری فقط یک شعار دارد یعنی جرأت اندیشیدن داشته باش ". البته باید جرأت بیان اندیشه را هم داشت. (من فکر می کنم پس هستم؛ هستم چون فکر می کنم؛ فکر می کنم چون شک می کنم. رنه دکارت)

بخش پنجم و بخش پایانی

رفیع نعیمی 07 ثور 1397

در این بخش می خواهم دیدگاه های کامورا در باره عدالت؛ اخلاق؛ هنر و مارکسیسم را به شما عزیزان ارائه نمایم. درین نبشته از سخنان و اندیشه های کامو که در شرایط گوناگون ویا در پاسخ به مخاطبین و نقادان خود نوشته ویا بر زبان آورده است استفاده نموده ام. من هرنبشته وهر سخنی که ازقلم و زبان کسی در باره کامو به دستم رسیده شنیده و مطالعه کرده ام.

چه به زبان پارسی و چه آلمانی و کوشیده ام آن را فهم و درک نمایم که چکیده و لب لباب آن این پنج جستار گردیده که به شما خوبان تقدیم شدند. اما در عین حالی که از بسیاری در نوشتن این پنج جستار بهره جسته ام ؛ در واقع کامو را آنگونه که من یافته ام معرفی گردیده . اگر توانسته باشم فهم خودم را از کامو و نیز شخصیت و افکار بلند او را به نحوی که شایسته اش باشد عرضه کنم به هدفم رسیده ام؛ البته قضاوت نهایی با خواننده محترم می باشد. من چند سالیست که در انتخاب دوستان و انتخاب کتاب و نویسندگان سخت گیرم و وسواس دارم؛ نه علاقه دارم با هرکسی دست دوستی دراز کنم و نه می خواهم هر کتاب و هر نویسنده را در خلوت ذهنم راه بدهم و سلول های مغزم را با ترهات شان پر نمایم؛ چون به گفته زنده یاد

احمد شاملو " زندگی به طرزی بی شرمانه کوتاه است ؛" پس باید سنجیده و با درایت گزینش نمود و بی خودی وقت گرانبها و محدودی که در اختیار داریم به هدر ندهیم. من همین رویه را سالهاست که در پیش گرفته ام و از آن سود برده ام و تا پایان عمر و روز خاموشی خود به آن ادامه خواهم داد. گاهی تنهایی از جمع های پوچ و بی محتوا و تو خالی هزار بار بهتر است؛ به خصوص اگر با کتاب های خوب و نویسندگان ژرف بین و نکته سنج هم سفره و همراه باشیم. کامو یکی از نویسندگانی بوده که مرا در این سفر یاور گشته و از دنیایی حقیر روزمرگی نجاتم داده و همه اندیشه های بلند اش را بدون چشم داشت در اختیارم نهاده است. هموست که می گوید: " انسان در تنهایی می اندیشد و در جمع فقط شعار می دهد. زمانی که مشغول

خواندن آثار کامو بودم؛ بسیار زود متوجه شدم
که چقدر جهان بینی و هستی شناسی من با ایشان
نزدیک است. بنابراین بین خودم و کامو یکنوع
احساس خویشاوندی فکری یافتم و با مطالعه هر
کتابش با خود می گفتم که "جانا تو سخن از دل
ما می گویی". من به نویسندگانی بیشتر علاقه
دارم که اندیشه ام را قلقلک بدهند و باورهایم را
به چالش بکشند و در عین حال آرامش فکری
مرا متلاطم نمایند و حتا خواب را از چشمم
بربایند؛ و تخم شک را در تمام سر زمین وجودم
پیراکنند و در آتشم بسوزانند و چون ققنوس از
زیر خاکستر دوباره سربلند کنم؛ تا شاید
اندیشیدن درست را بیاموزم.
دکارت؛ کانت؛ شوپنهاور؛ نیچه؛ هایدگر؛

داروین؛ اسپینوزا؛ هیوم؛ روسو؛ نهره؛ رادا
کریشنان؛ ویکتور هوگو و بسیاری از نویسندگان

دیگر از جمله نویسندگان و اندیشه ورزانی هستند که مرا در وهله نخست با خودم و در قدم دوم با همه چیز و همه کس در گیر و دچار چالش جدی نمودند؛ " در این اینجا پر بیراه نخواهد بود اگر پای صحبت یکی دیگر از نویسندگان محبوب من یعنی آرتور شوپنهار بنشینیم که در این زمینه در کتاب خودش به نام " در باب حکمت زندگی " چه می گوید و بعد بحث را با اندیشه های کامو پی خواهم گرفت. (کسی که از نظر ذهنی پرمایه است؛ در درجه نخست طالب این است که از رنج و ناراحتی آزاد باشد و آرامش و فراغت داشته باشد و در نتیجه؛ به دنبال زندگی آرام؛ باقناعت و درحد امکان؛ بدون در گیری است. از این رو؛ پس از اندک آشنایی با کسانی که به اصطلاح هم نوع او هستند؛ به انزوا کشانده می شود و اگر شعوری در حد کمال داشته باشد؛

تنهایی را بر می گزینند. زیرا آدمی هرچه در درون خود بیش تر مایه داشته باشد؛ از بیرون کم تر طلب می کند و دیگران هم کم تر می توانند چیزی به او عرضه کنند. از این رو؛ بالا بودن شعور به دوری از اجتماع منجر می گردد. آری؛ اگر کمیت جامعه می توانست جاگزین کیفیت آن شود؛ حتا جامعه بزرگ ارزش این را می داشت که در آن زندگی کنیم. اما متأسفانه معاشرت با جمع صد فرد نادان؛ مانند معاشرت با یک فرد عاقل نیست. اما کسی که در قطب مقابل قرار دارد؛ به محض اینکه از چنگ نیاز بیرون می آید و نفسی می کشد؛ به هر قیمت در پی تفریح و معاشرت خواهد بود و با هر کس و هر چیز به آسانی در می آمیزد و از هیچ چیز به اندازه خود نمی گریزد. زیرا در تنهایی؛ هنگامی که هر کس به خویشتن خود باز می گردد؛ معلوم می

شود که در خود چه دارد. ابله در جامهٔ
ارغوانی؛ زیر بار طاقت فرسای شخصیت فقیر
خود می نالد؛ حال آنکه فرد با استعداد؛ با افکار
خود؛ خشک ترین محیط را بارور و زنده می
کند. از این رو گفتهٔ سنکا " "Seneca درست
است که: " بار حماقت بردوش خود حماقت
است". همچنین این جملهٔ یسوع بن سیراخ که: "
زندگی احمق؛ بدتر از مرگ است. " صادق
است. بنابراین می بینیم که هر کس به همان
اندازه که معاشرتی است؛ از نظر فکری فقیر و
به طور کلی عامی است. زیرا آدمی در این
جهان انتخابی چندان ندارد؛ جز اینکه میان تنهایی
و فرومایگی؛ یکی را برگزیند. اینکه زمان
فراغت چقدر بی ارزش است از نحوهٔ گذراندن
آن معلوم می شود: فراغتی که " آریوستو

(Ariosto شاعر ایتالیایی دوران رنسانس) آن
را بی

حوصلگی نادانان می نامند."

دلیل اینکه انسان هایی که فکری محدود دارند
آن قدر گرفتار بی حوصلگی هستند این است که
شعورشان چیزی جز وسیله بر انگیزتن اراده
ایشان نیست. حال اگر انگیزه دردسترس نباشد؛
اراده آدمی منفعل می ماند و شعور غالب می
گردد؛ و چون شعور مانند اراده خودبه خود فعال
نمی شود؛ در نتیجه؛ نیروها درکل وجود آدمی
به حالت سکونی وحشتناک در می آیند که این
حالت بی حوصلگی است. همچنین سیگارکشیدن
جایگزین مطلوبی برای فکر کردن است. از این
رو مشغولیت اصلی مردم در همه کشورها ورق
بازی شده است که نشان دهنده ارزش آنها
و اعلام ورشکستگی فکر است. از آنجا که

فکر برای مبادله با یکدیگر ندارند؛ ورق مبادله می کنند و می کوشند پول یکدیگر را ببرند. آه؛ چه موجودات رقت انگیزی! پس فراغت؛ شکوفه؛ یا بهتر بگوییم؛ ثمره زندگی هر انسان است؛ زیرا تنها فراغت؛ امکان تملک آدمی را بر نفس خویش به وجود می آورد و از این رو کسانی را باید خوشبخت دانست که مالک چیزی واقعی در درون خود هستند؛ درحالی که بیش ترانسان ها از فراغت حاصلی جز این ندارند که با خود به منزله شخصی بی فایده مواجه شوند که به شدت بی حوصله است و در نتیجه باری است بر دوش خود. یا چنان که "الیور گلداسمیت می گوید: " فقط آنگاه که به حال خود رها شده ایم می توانیم نیکبختی خویش را بیابیم یا بسازیم. " بنابراین باید بهترین و بزرگترین منبعی که هر کس می تواند به آن

دست یابد خود او باشد. به هر اندازه که چنین باشد و هر قدر که آدمی سر چشمه لذت ها را در خود بیابد؛ همان قدر سعادتمند تر است. پس حقیقت بزرگی در این گفته ارسطو نهفته است که: " سعادت به کسانی تعلق دارد که خود کفایند. " (بازگردیم به جناب کامو و ببینیم که چه چیزی برای گفتن دارد. کامو در جایی می گوید: " اگر قرار باشد میان عدالت و مادرم انتخاب بکنم؛ مادرم را انتخاب می کنم؛ سخن اصلی کامو این است که: "در این زمان که من با شما سخن می گویم؛ به سوی تراموایی شهر الجزیره بمب پرتاب می کند و مادر من می توانست در یکی از این ترامواها باشد؛ اگر این عدالت است؛ پس من مادرم را بر چنین عدالتی ترجیح می دهم. اگر عدالت در این جهان معنایی دارد نباید در جوهرش از شفقت جدا باشد. مفهوم عدالت

نزد کامو یک مفهوم روشنفکری و نظری نیست؛ بلکه یک پاسخ اخلاقی و یک منش متعهدانه می باشد؛ که در عرصه عمل باید به ظهور برسد نه صرفاً در گفتار. کامو می گوید؛ می خواهم همزمان میهنم و عدالت را با هم دوست داشته باشم. با نهیلیسم نیز فقط با یک تعهد اخلاقی می توان مبارزه نمود. کامو در کتاب تحت عنوان نامه به یک دوست آلمانی می نویسد: " شما انسان های غیر عادل هستید و دل من از هیچ چیزی به اندازه بی عدالتی بیزار نیست. خطاب به ملت آلمان می گوید تازمانی که شما نازی باشید دل من با شما نیست. برای کامو عدالت هم یک ایده و هم گرمایی روح است. افشاکردن بی عدالتی کافی نیست؛ ما باید بی عدالتی را پشت سر بگذاریم. دستگاه قضایی فرانسه که گیوتین می کند جلاد است و ضد

عدالت. عادل ها از خود پرسش می کنند که برای چه باید بکشیم. هم قلم هم اندیشه و هم شخصیت کامو عصیانگراست و در مقابل بی عدالتی و خود کامگی هرگز سرتسلیم فرود نیاورد و با چپ و راست در گیر شد. کامو در عین اینکه شکنجه و کشتن اعراب را به دست فرانسوی ها به شدت محکوم می کند؛ کشتن و تروری که توسط اعراب صورت می گیرند را نیز محکوم می کند. گاندی هم در عین حال که کشتن مردم هندوستان را به وسیله انگلیسیان محکوم می کند با کشتن انگلیسان توسط هندی ها هم به شدت مخالفت می ورزد. به باور کامو؛ هر فردی و هر نظامی یا سیستمی که به خود اجازه بدهد که بنام عدالت دست به قتل و آدم کشی بزند ناعادلند و باید محکوم شوند. هیچ جنایت و زشتی و بی اخلاقی نزد کامو بدتر از

کشتن انسان نیست؛ و هیچ توجیه برای کامو قابل پذیرش نیست. کامو حکم اعدام را به عنوان آدمکشی می بیند نه یک امر قانونی؛ به همین دلیل علیه گیوتین در آن زمان کتابی بنام گیوتین می نگارد. کامو می گوید؛ دوستی دانش انسان های آزاد می باشند. انسان باید به انسان عادت بکند؛ چون عادت خود را از دست داده است؛ در غیر این صورت جهان جز یک تنهایی عظیم چیزی نخواهد بود. " برای کامو صرف زنده ماندن ارزشی ندارد؛ چون انسان زنده کنشگر است و تعهد اخلاقی دارد نسبت به هموعان خود. انسان بی تفاوت انسان پوچ است. به باور کامو؛ جنایت تنها این نیست که دیگران را بکشید؛ بلکه بیشتر در این است که زنده بمانید یعنی بی تفاوت باشید و درد ورنج دیگران را نبینید. در نگاه کامو دستگاه قضایی معاصر به

غلط عدالت را بامجرمیت و مکافات یکی می داند. از نگاه کامو آنهای که به دنبال یک انسان جدیدند مثلاً انسان سوسیالیستی یا از نوع هیتلری و یا از نوع داعشی؛ طالبی و ۰۰۰ اینها انسان را محکوم به مرگ می کنند؛ و عدالت را تبدیل به ضد خود یعنی بی عدالتی می نمایند. در زمان جنگ الجزایر فرانسه قانون طرفدار خشونت بود ولی کامو در همان زمان خشونت هر دو جناح را نمی پسندید و علیه آن می نوشت (البته باید بگوییم که من بیشتر کتابهای قانون را خوانده ام و احترامی زیادی برایش قائلم). مادر کامو به او که کودک بوده تعریف می کند؛ که پدرت یعنی پدر کامو اطلاع پیدا می کند که فردی در روستایی تعدادی را کشته و پولیس او را دستگیر می کند و بعداً به وسیلهٔ قوهٔ قضایه محکوم به گیوتین می شود و پدر کامو صبح زود بلند می

شود و می رود تا آن مراسم را از نزدیک تماشا کند؛ وقتی به خانه برمی گردد آنچنان حالش بهم می خورد که استفراغ می کند و کامو در مذمت و نقد و تقبیح گیوتین می نویسد؛ آدم باید از گیوتین و اعدام حالش بهم بخورد و استفراغ بکند؛ چون انسان های عادل و آنها ی که تعهد اخلاقی دارند حالشان بهم می خورند. کامو می گوید که از ما می پرسند؛ چه می خواهید؟ این پرسشی خوبیست چون پرسشی سر راستیست؛ بنابراین باید پاسخ سرراست به آن داد؛ ما در زمینه اقتصادی عدالت اجتماعی و در زمینه سیاسی آزادی می خواهیم و بدون این دو همه چیز دروغ هستند. کامو هیچ وقت از عدالت مطلق سخن نمی گوید چون می داند که مطلق گرایی عواقبش برای بشریت فاجعه بار بوده است. کامو می گوید؛ من عدالت را انتخاب کردم

برای اینکه نسبت به زمین وفادار بمانم؛
منظورش انسان های دیگر است. هنرمندان
هیچگاه به جهان بدی نمی کنند. هنرمند اصیل
تعهد اخلاقی دارد و باید بدبختی دیگران را ببیند
و اگر به دنیا بدی کند به خودش و هنرش خیانت
کرده است. البته تعهد کاموی تعهد ایدئولوژیک
که بیشتر شعار است تا اندیشه نمی باشد. به باور
کامو از فرهنگ و تمدن تا بربریت راهی بلندی
نیست؛ هر لحظه امکان دارد که یک ملت متمدن
مثل آلمان یا آمریکا و ژاپن و یا هر کشوری
دیگری مرتکب فجیع ترین جنایات شوند.
بنابر این هیچ وضعیتی چه خوب و چه بد ابدی و
تضمین شده نیست. کامو می گوید من از آن
عشاق آزادی نیستم که بخواهم قفل و زنجیر به
پای آزادی ببندم. من از آن خدمت گذاران عدالت
نیستم که فکر کند که بهترین راه خدمت به عدالت

این است که در قبال نسل های آتی بی عدالتی
بکنم یعنی من به عنوان یک نویسنده متعهد در
باره عدالت صحبت می کنم نه به عنوان یک
قاضی یا حقوق دان. ما برای چه می جنگیم و
برای چه انقلاب کردیم؟ کامو می گوید؛ نه برای
قدرت بلکه برای عدالت نه برای سیاست بلکه
برای آزادی و جامعه اخلاقی نه برای سلطه
کشورمان بر دیگران بلکه برای عظمت و
اعتلای فرهنگمان. من نمی خواهم جز فرایندی
باشم که در آن تروریسم و بی عدالتی و ظلم و
کشتن و بی اخلاقی باشد. کامو دلبسته فرهنگ
یونانی بود؛ چون در همه شئون آن فرهنگ
از جمله در هنر؛ سیاست؛ عدالت تعادل می دید و
فرهنگ یونانی از افراط و تفریط می کوشید
دوری گزیند و حتا زیبایی را در تعادل می دید.
کامو کسانی را می پسندد که قلب های گرم و

جوشان دارند و با عشق کار می کنند نه از سر
وظیفه. اعتدال در قلب های خروشان و جوشان
به وجود می آیند. دقیقاً به خاطر اینکه ما انسان
ها میمیریم و خوشبخت نیستیم باید نسبت به هم
دیگر همدلی و همبستگی داشته باشیم؛ چون
تقدیر ما یکیست و ما یک سرنوشت داریم. کامو
می گوید ما همه علیه استبداد و بی عدالتی
مبارزه می کنیم ولی چگونه؟ آیا ما برای سیاست
می جنگیم یا اخلاق؛ آیا برای سلطه می رزمیم
یا عدالت؟ عدالت باید هم در عرصه
سیاسی؛ اقتصادی؛ اجتماعی باشد یعنی در همه
زمینه ها باید عادلانه رفتار نمود. ما بر سر
اهداف باهم موافقیم؛ بر سر وسیله ها و ابزار
باهم زاویه داریم و مخالفیم. اکنون چند نکته در
باره دیدگاه کامو در زمینه هنر و هنرمند
روشنفکر و تعهد اخلاقی او نسبت به مردم

و جامعه خودش را به اختصار می آورم؛ که امیدوارم درک مارا روشن نموده و ژرفا بخشند. کامو یک هنرمند شهروند و نیز یک هنرمند با تعهد جهانی است. به باور کامو هنرمند باید شریک رنج زمان خودش باشد؛ هنرمند باید از قرنش روبرنگرداند ولی در قرنش گم هم نشود. مدافعین حقوق بشر امروز خلاف جهت شنا نمی کند ولی من می خواهم خلاف جهت شنا نمایم. کامو مخالف هرگونه فکر ارتدوکسی است. زیبایی حزب ندارد و هنرمند اصیل نمی تواند اندیشه اش را در بند ایدئولوژی ها و اسیر قدرت بسازد. تعهد یعنی انتخاب کردن؛ روشن فکر باید انتخاب بکند و انتخاب یعنی خود را به خطر انداختن. کامو باور دارد که یک هنرمند نمی تواند با حکومت همراه گردد و نباید روشن فکر نویسند و هنرمند با ایدئولوژی ها و حکومت ها

همکاری بکنند؛ چون حکومت وجدان ندارد؛ بنابه تعریف؛ هنرمند و روشنفکر باید وجدان داشته باشند. عدم همکاری با دولت به معنایی کناره گیری از مقوله سیاست و امر سیاسی نیست. برای کامو امر سیاسی بسیار مهم است؛ ولی نباید آلت دست حکومت و ایدئولوژی ها شد. روشنفکر می تواند بدون شرکت در ارتش در صحنه مبارزات مدنی حضور فعال داشته باشد. آزادی هنر در خطر کردن نهفته است چون هدف هنر آزادی است و آزادی خطر کردن مدام است. (مکتب فرانکفورت نیز باور دارد که هنر یک خاصیت رهایی بخش دارد و هنرو هنرمند باید نوعی آزادگی و آزادیخواهی را در خود پیرورد و سر تعظیم در مقابل خود کامگان فرو نیاورد). به باور کامو هنر عصیان می کند علیه واقعیت و خودجوش و خود مختار

است. راز زندگی با راز هنر هماهنگ است. زندگی مثل افسانه سیزیف است ولی ما با این پوچی و بی معنایی مبارزه می کنیم؛ وضعیت سیزیف یک بن بست نیست که ما در آن گیر بکنیم؛ ما با مبارزه علیه آن وضعیت قیام می کنیم. ما می توانیم در مقابل پوچی آفرینندگی خودمان را داشته باشیم. هنرمند و روشنفکر هرگز نباید تسلیم وضع موجود شوند. هنرمند باید از موجودات زنده دفاع بکند. هیچ هنرمندی و هیچ اثری هنری تا به حال کسی را بنده نکرده است. هیچ اثری هنری هنرمندی براساس تحقیر دیگری قرار نگرفته است. کامو می گوید چیزی بنام هنر واقع گرا یا رئالیست وجود ندارد؛ آنجا که در آن یک انتخاب است نمی توان در باره رئالیسم صحبت نمود. تعهد اخلاقی هنرمند مبارزه با دروغ است؛ همه

دروغ ها چه فردی چه جمعی چه سیاسی؛ و هنرمند باید درحقیقت و با حقیقت زندگی بکند. هنرمند اگر دنباله رو و هم‌رنگ جماعت باشد هنر عقیم و سترون می ماند. ایده داشتن با ایدئولوژی داشتن دو چیزی مختلف هستند. ایده کامو و حتا ایده کانتی به ما راه را نشان می دهد مثل ایده صلح پایدار در اندیشه کانت. ایده نزد کامو و کانت نه مطلق است و نه ایدئولوژیک. هنر فقط نیرو و توانایی بیان واقعیت نیست؛ چون انسان غیر هنرمند هم می تواند واقعیت را بیان کند. هنر تغیر هوشمندانۀ جهان نیز است؛ چون در تغیر آفرینندگی است. یک هنرمند به جای محکوم کردن باید تبرئه کند چون هنرمند قاضی نیست. کاموازدولت " دوگل ریس جمهور وقت فرانسه " می خواهد که دوتن از نویسندگان فرانسوی که طرفدار فاشیسم

هیتلری بودند را اعدام نکند ولی یکی اعدام و دیگری نجات می یابد؛ شوربختانه همین نویسنده نجات یافته علیه کامو بعداً می نویسد. زیبایی در مقابل زشتی و حقیقت در مقابل دروغ معنا پیدا می کند. زشتی هنگامی است که هنر و ادبیات بنده و برده حکومت و تسلیم قدرت بشوند. حقیقت ایدئولوژی مطمئن است و می توانید به نام ایدئولوژی آدم بکشید ولی حقیقت کامویی نامطمئن است و هرگز اجازه کشتن کسی را نمی دهد چون می داند که حقیقت مطلق و حق مطلق دست هیچ کس نیست؛ در اندیشه کامو کسی گناهکار نیست که مستوجب مرگ باشد (لازم به یاد آوریم که منظور کامو از عصیان و طغیان و مبارزه و مقاومت؛ مبارزه بدون خشونت و کاملاً مدنیست و با هر گونه جنگ و خون ریزی به شدت مخالف است) به باور

کامو سیاست و دین و ایدئولوژی برای انسان ها هستند و نه انسان ها برای سیاست و دین و ایدئولوژی. یعنی اینکه کامو هیچ گونه غایت شناسی را قبول ندارد. هیچ گونه جبر تاریخی را قبول ندارد. هیچ گونه بردگی در مقابل ایدئولوژی را نمی پذیرد. اینک که به پایان این جستار نزدیک می شوم می خواهم دیدگاه کامو را در باره مسائل گوناگون از جمله کمونیسم برایتان شرح دهم و قضاوت نیز با شما و حق شمامی باشند. کامو می گوید " من علیرغم خودم وارد سیاست شدم ". شرافت صنعت ما یعنی نویسندگی و آفرینندگی یکی پرهیز از دروغ گفتن است و دیگری مقاومت در برابر اختناق است. سیاست برای کامو عبارت است از دوجیز یکی ساماندهی جامعه یا هنر ساماندهی؛ دومی حس عمومی نسبت به کرامت انسانی؛ آنجا که

ایدئولوژی کرامت انسانی را زیر پا می گذارد؛ سیاست باید کرامت انسانی را ترویج بکند. کامو به هیچ نوع ایدئولوژی چه چپ و چه راست وابسته نبوده است. درجایی می گوید " قلم هیچگاه در خدمت هیچ حزب و دولتی نبوده است؛ من طرفدار سیاست عزت و شرف هستم نه حزب و حکومت و ایدئولوژی. سیاست خطابه انسان به انسان دیگر است. کامو سیاست را مثل فلسفه و هنر دیالوگ می داند. می گوید ما در قرنی زندگی می کنیم که قرن جنگ و نیست انگاری است؛ سیاست حیطة شده آدم کش و عوام فریب و کامو در مقابل آن دیالوگ را پیشنهاد می کند (انگار کامو زمان و عصر ما را توضیح می دهد و انگار حماقت های انسان پایانی ندارد و هر نسلی هیچ چیزی از نسل گذشته نیاموخته است و باید حتماً دیوانگی های خود را بروز

دهدو عجیب آنکه باوجود این حماقت ها باز هم ادعایی اشرف مخلوقات بودن را با خود یدک می کشیم) کامو از تمدن گفتگو سخن می گوید و این یعنی درک دموکراتیک چون ساختار دموکراسی ساختار دیالوگ و گفتگو است. دموکراسی متواضع می باشد؛ این تواضع همراه با یک مسئولیت فردیست و این مسئولیت فردی بهترین راه دفاع از عدالت و آزادی در صحنه بین المللی است. کامو در مقاله دموکراسی و تواضع می نویسد؛ حتا اگر چیزی به عنوان رژیم سیاسی خوب وجود نداشته باشد ولی بدون تردید دموکراسی رژیمی است که از همه سیستم های تجربه شده کمتر بد است. دموکراسی چون مرز ندارد از همه سو در خطر است؛ به خاطر اینکه در مقابل دموکراسی حکومت وحشی و خود کامه قرار دارد که می خواهد با استفاده از

جو دموکراتیک؛ دموکراسی را نابود کند.
منظور از حکومت خودکامه که به دموکراسی
دو اسبه می تازند؛ ایدئولوژی های قرن بیستم
مثل فاشیسم؛ نازیسم و کمونیسم روسی و
استالینی می باشند (در حال حاضر؛ اسلام
گرایان تندرو و سیاسی و پیولیسم و سر بلند
کردن دوباره ناسیونالیسم عقب مانده و شئونیسیم
در جهان دشمنان سر سخت دموکراسی هستند
که حتا دموکراسی را در زادگاه خودش که جهان
غرب می باشند با خطر مواجه ساخته اند) به
باور کامواگرما نتوانیم قتل و خودکامگی را
کاملاً قلع و قمع کنیم ولی هیچ وقت تسلیم هم
نخواهیم شد و به آن مشروعیت نیز نباید بدهیم.
خشونت توجیه ناپزیر است؛ چیزی بنام خشونت
انقلابی وجود ندارد؛ خشونت خشونت است.
رعب و وحشت زمانی خودش را مشروع می

داند که هدف وسیله را توجیه بکند. در اینجا مخاطب کامو مارکسیسم لنینیسم است. کامو با هر گونه نظریه که بهشت گم شده را مطرح بکند مخالف است؛ مثلاً اگر بگوید من سعادت انسان ها را در دیکتاتوری پرولتاریا می بینم یا در انسان برتر نازی ها. تعصب ایدئولوژیک هیچگونه پاسخگویی اخلاقی ندارد. دولت باید به مردم پاسخگو و خدمت گذار مردم باشد ولی در تمام ایدئولوژی های مدرن و غیر مدرن مردم صغیراند و نیاز به قیم دارند. در ایدئولوژی به جای این که در باره انسان و نیازهای واقعی و عینی او صحبت شود در باره فراسوی آن صحبت می کند؛ مثلاً در باره حقیقت که هیچکس نمی داند که آن چه هست و این حقیقت هم مطلق است و کسی به آن دسترسی ندارد. من مدتی است که یاد گرفتم که هیچ حقیقتی را فرای

زندگی یک انسان قرار ندهم و این آن وقتی است که بعد از دو سال از حزب کمونیست خارج شدم. کامو قبل از آن که پوپر را خوانده باشد مخالف سرسخت تاریخیگری است. کامو مراحل پنج گانه کمونیسم را مهمل و توهم می داند. چون اندیشه تاریخیگری فراسوی انسان قرار می گیرد و می گوید من حق تعیین تکلیف برای شما دارم و این قابل قبول نیست. کامو از نقد نظام شوروی به نقد کمونیسم می رسد. کامو در سال 1935 یعنی در سن 24 سالگی به اسرار استاد فلسفه اش وارد حزب کمونیست فرانسه می شود و در سن 26 سالگی از آن بیرون می آید. ژان گرونیه معلم فلسفه کامو در دبیرستان (لیسه) کامو را با فلسفه آشنا می کند و همچنین با ادبیات و کامو شاگرد ممتاز بوده و استادش نامه می نویسد که کامو بهترین شاگرد من است و کامو

بورسیه می گیرد و در دانشگاه سوربن به تحصیلات خود ادامه می دهد و آقای گرونیه در سوربن نیز استاد کامو می شود. ژان گرونیه به حزب کمونیست فرانسه می پیوندد و از کامو می خواهد که او نیز به آن بپیوندد و وقتی کامو به حزب کمونیست ملحق می شود؛ استادش از آن بیرون می رود. کامو به استادش نامه می نویسد و کمی از او دلخور می شود که چرا مرا تشویق کردی به حزب کمونیست بروم ولی خودت با آن وداع کردی. کامو مارکسیسم را جز یزدان سالاری تام گرایی قرن بیستم می داند یعنی مارکسیسم را به عنوان یک دین جدید می بیند؛ فقط فرقش با دین مسیحی این است که امر قدسی مارکسیسم به جای "خدا" "تاریخ" را می گذارد. ولنینیسم را متهم می کند که گام مهم را به سوی امپراتوری نظامی گذاشته. کامو به

صراحت از دو امپریالیسم سخن می گوید یکی
امپریالیسم شوروی و دیگری امپریالیسم غربی
یا سرمایه داری و با هر دو مخالف است. به باور
کامو کمونیسم نه تنها بی عدالتی را نابود نکرده
بلکه بر آن افزوده و آزادی را مسخ کرده است.
کامو مارکسیست ها را فلاسفه تماشاگر و فلاسفه
یکشنبه ها می داند. کامواز انقلاب سال 1956
مجارستان دفاع می کند و مقاله می نویسد؛ چون
اولین انقلاب ضد استالین اروپایی شرقی است
است و یکی هم قیام سال 1968 پراگ علیه
شوروی است که البته کامو آن زمان جوانمرگ
شده بود. کامو در سال 1953 که روزنبرگ ها
به عنوان جاسوس توسط آمریکای ها اعدام می
شوند دفاع می کند و به شدت آن را محکوم می
نماید. کامو از نظر ذهنی رادیکال است یعنی قلم
و هنر او رادیکال است اما بسیار خردگرا و نسبت

به انسان ها با مدارا و مهربان است. کامو با
گلیسم زاویه دارد. کامو در سال 1937 در سن
24 سالگی می نویسد؛ هربار که من خطابه
سیاسی رهبرانم را می شنوم یا می خوانم از
اینکه سالیان سال هیچ ندایی انسانی از آن ها
نشنیده ام وحشت زده می شوم. سه سال قبل از
مرگش کامو می گوید؛ من حتاگر زمانی
کمونیسم بوده ام ولی هیچگاه مارکسیست نبوده
ام. درنامه به ژان گرونی می نویسد؛ من همیشه
مخالف این امر هستم که جلدی از کاپیتال مارکس
را میان زندگی و انسان ها قرار بدهم. کامو می
گوید من آزادی را از مارکس یاد نگرفته ام؛
آزادی را از فقر آموخته ام. حزب کمونیست
فرانسه به الجزایری ها اجازه نمی دهد که در
حزب به مقام های بالای برسند و کامو اعتراض
می کند و آن را شرم آور می داند؛ که عمر

اوزگان از رهبران انقلابی الجزایر این را تأیید کرده است که این تبعیض در حزب کمونیست فرانسه بوده است. کامو می گوید؛ انسان تنها موجودی است که می تواند فراسوی موقعیت خودش برود؛ انسان با انتخابی که می کند می تواند شرایط خودش را تغییر بدهد. کیرکه گور اگزیستانسیالیست الهیاتی می گوید " من تنهایی با خداوند را انتخاب می کنم ولی کامو می گوید من رابطه با انسان ها را انتخاب می کنم و از درد ورنج انسان می نویسم ؛ و با هنر خود این درد و رنج را نشان می دهد. به نظر کامو حقیقت در چارچوب فلسفه تاریخ معنا پیدا نمی کند؛ بلکه حقیقت را مثل عشق باید ساخت یعنی حقیقت مثل عشق در جریان است و چیزی نیست که به یکبارگی به دست بیاید. البته کامو مانند مکاریتی ضد کمونیسم نیست اما نقد های بر کمونیسم

دارد. (به پایان آمد این دفتر----- حکایت
همچنان باقیست) از همه دوستانی که در این
مدت مرا همراهی نموده اند صمیمانه
سپاسگزارم و امیدوارم به زودی با موضوعات
دیگری بازهم مزاحمتان شوم ؛ که چنین
مزاحمت های را دوست دارم . ازسایت وزین
گفتمان و مسئول آن جناب مهندس اسد الله الم که
با همه مشغله هایش این شرایط را برای ما
فراهم نموده است تا افکار خود را با دیگران در
میان بگذاریم جهان سپاس دار. (وقتی من کار
خوبی می کنم احساس خوبی دارم؛ وقتی کار
بدی می کنم عذاب وجدان دارم؛ این دین من
است. آبراهام لینکلن)

پایان

با تشکر ر.م. رامزا

